

ماسترسی حقوق



۹۲

شماره

تیرماه ۱۳۹۴

ماهنامه خبری آموزشی کانون وکلای دادگستری اصفهان

جایگاه شهادت

«ز کجا دادستانم؟»

غزالی و کاتوزیان، جاودانه از یک دهه

نگاهی به تبصره ذیل ماده ۴۷ قانون آیین دادرسی مدنی

تاملی بر مفهوم سلاح در حقوق کیفری ایران (قسمت دوم)

۲ یادداشت

بازنشستگی وکلا

سیستم قضایی، چگونه خود را بر من از خفا در آورده است؟

صلاحیت انحصاری دادگاه عمومی شهرستان تهران (قسمت اول)

استقلال نهاد وکالت و حق مسلم ملت

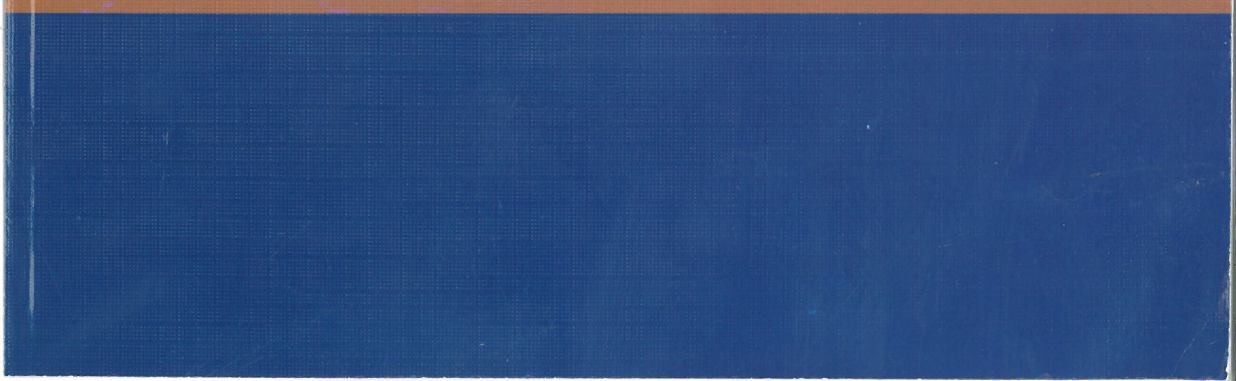
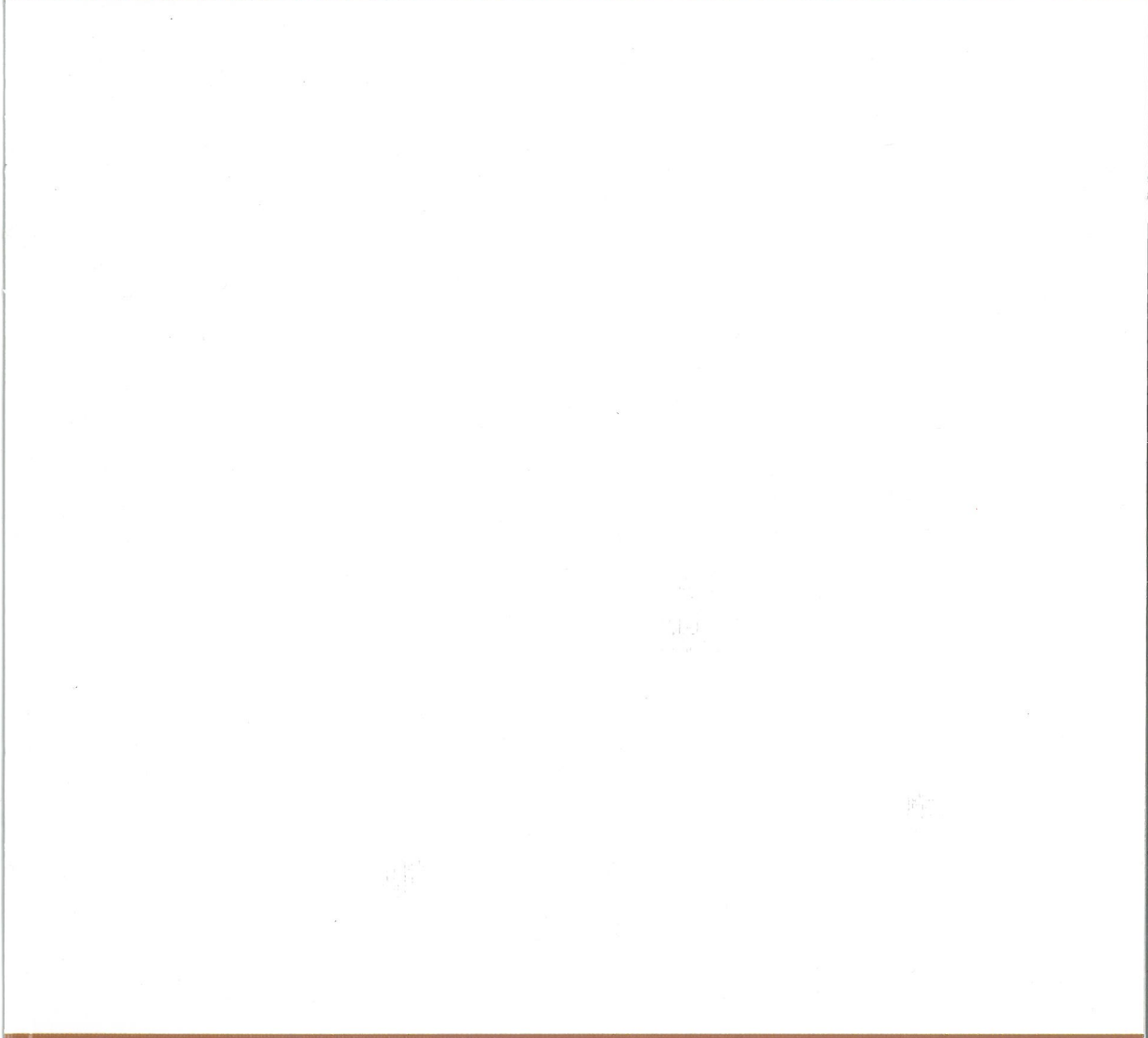
مقایسه‌ی ویژگی‌های شخصیتی مجرمین یقه سفید و یقه آبی زندانیان استان اصفهان

مدارس هیأت امنایی: تأیید یا نقض اصل سی‌ام قانون اساسی

ترمینولوژی طنز حقوقی

◀ با آثاری از

دکتر غلامرضا طیرانیان | دکتر ممدعلی دادفواه | دکتر علی رادان جبلی | علی‌اکبر آبادگر | مجتبی فرهمند
سیدرشید صلاح‌الدین مسینی | مسعود بسامی | شاپور اسماعیلیان | مسن رستگار | فرشید فولادی نژاد
علی شمسی | مدیث ماتمی | دکتر ممدرضا کامیار | نیلوفر پدران | هاجر راعی | ممدرضا ممدی مرقویه‌ای



مدرسه حقوق

شماره ۹۲ تیرماه ۱۳۹۴



۱	جایگاه شهادت / دکتر غلامرضا طبرانیان
۱۷	«کجا داد ستانم؟» / دکتر محمدعلی دادخواه
۲۵	غزالی و کاتوزیان، جاودانه از یک دهه / دکتر علی رادان جلیلی
۲۹	نگاهی به تبصره ذیل ماده ۴۷ قانون آیین دادرسی مدنی / علی اکبر آبادگر
۳۲	تأملی بر مفهوم سلاح در حقوق کیفری ایران (قسمت دوم) / مجتبی فرهمند، سید رشید صلاح‌الدین حسینی، مسعود بسامی
۴۰	۲ یادداشت / شاپور اسماعیلیان
۴۵	باز نشستی و کلا / حسن رستگار
۵۰	سیستم قضایی، چگونه خود را بر من از خفا در آورده است؟ فرشید فولادی‌نژاد
۵۵	صلاحیت انحصاری دادگاه عمومی شهرستان تهران (قسمت اول) / علی شمسی، حدیث حانمی
۶۵	استقلال نهاد و کالت حق مسلم ملت / دکتر محمد رضا کامیار
۷۰	مقایسه ویژگی‌های شخصیتی مجرمین بزه سفید و بزه آبی زندانیان استان اصفهان / نیلوفر پدران
۸۱	مدارس هیأت امنایی: تأیید یا نقض اصل سی‌ام قانون اساسی / هاجر راعی
۸۹	تر مینولوژی طنز حقوقی / محمد رضا محمدی جرفوبه‌ای

شناسنامه

ماهنامه خبری آموزشی مدرسه حقوق

صاحب امتیاز:	کانون وکلای دادگستری اصفهان
مدیر مسئول:	دکتر احمد محمدی
سر دبیر:	دکتر داود نصیران
روش:	خبری آموزشی
ترتیب انتشار:	ماهنامه
امور اداری:	سیدمهدی خاتون‌آبادی
امور اجرایی:	زهرآکنای هرچگانی
گرافیک و صفحه‌آرایی:	انتشارات جنگل
لیتوگرافی و چاپ:	انتشارات جنگل
نشانی:	اصفهان، خیابان کوالاامپور، ساختمان کانون وکلای
کد پستی:	۸۱۳۴۳۵۱۹۵
تلفن:	۰۳۱-۳۲۲۰۳۶۹۶
فکس:	۰۳۱-۳۲۲۰۴۷۴۶
پست الکترونیک:	madreseyhoghough@isfahanbar.org

■ آراء نویسندگان، دیدگاه «مدرسه حقوق» نیست.
 ■ نقل مطالب «مدرسه حقوق» با ذکر مأخذ و نام نویسنده بلامانع است.
 ■ نشریه «مدرسه حقوق» در وبسایت کانون وکلای اصفهان در دسترس می‌باشد.
www.isfahanbar.org

شیوه‌نامه «مدرسه حقوق»

۱. مقالات ارسالی نباید قبلاً در نشریه‌ای چاپ شده باشد.
۲. هیأت تحریریه در چاپ و اصلاح و تلخیص و ویرایش مقالات آزاد است.
۳. نام، نام‌خانوادگی، میزان تحصیلات، سمت یا عنوان علمی، نشانی دقیق پستی، تلفن تماس و نشانی الکترونیکی نویسنده در پایان مقاله قید شود.
۴. مقالات ارسالی در محیط word2013 با فونت b zar 14 تنظیم و به نشانی الکترونیکی «مدرسه حقوق» ارسال شود.
۵. مطلوب است که تعداد صفحات حداقل ۵ و حداکثر ۱۰ صفحه باشد. مقاله‌های بیشتر از ۷ صفحه باید دارای چکیده (حداکثر ۱۰۰ کلمه) باشد.
۶. ارجاع به منابع در متن مقالات به این صورت نوشته شود: (نام‌خانوادگی نویسنده، تاریخ انتشار، شماره صفحه).
۷. در پایان مقاله فهرست منابع استفاده شده در مقاله به ترتیب حروف الفبایی نام‌خانوادگی نویسنده به این شکل ذکر شود:
کتاب: نام‌خانوادگی نویسنده، نام نویسنده، نام کتاب، نام مترجم (در صورتی که کتاب ترجمه باشد)، شماره جلد، ناشر، نوبت چاپ، تاریخ انتشار.
مقاله: نام‌خانوادگی نویسنده، نام نویسنده، عنوان مقاله (داخل گیومه نوشته شود)، نام مترجم (اگر ترجمه باشد)، نام مجله، سال انتشار، شماره مجله.

جایگاه شهادت

دکتر غلامرضا طیرانیان ■

انسان از دو طریق حقایق و وقایع را دریافت می‌کند، از درون و از بیرون خود. اکثر دریافت‌های درونی انسان برخاسته از عقل اوست که پس از استنباط و امتزاج و استدلال، معقولات خود را به دیگر انسان‌ها منتقل می‌نماید، ولی دریافت‌های انسان از بیرون خویش، حاصل فعل و انفعال حواس پنجگانه‌ای است که برای درک محسوسات به او اعطا شده است: انسان با چشم خود دیدنی‌ها، زشتی‌ها، و زیبایی‌ها یعنی مشهودات را می‌بیند. با گوش شنیدنی‌ها، اصوات، الفاظ و کلمات (مسموعات) را می‌شنود. با اعضا و جوارح گرمی‌ها، سردی‌ها، نرمی‌ها، سختی‌ها، لطافت‌ها و ضخامت‌ها (ملموسات) را می‌شناسد. با ذائقه خود تلخی‌ها، شیرینی‌ها، شوری‌ها و تندی‌ها (مطعمات) را می‌چشد و بالاخره با بینی رایحه‌های مطبوع و خوشایند و نامطبوع و ناخوشایند (مشمومات) را می‌بوید.

دادرسی قلمرویی وسیع و مقدس است؛ محلی برای تجلی و بهره از معقولات و جایگاهی برای بکارگیری محسوسات. قضاوت از پیوند معقول و محسوس شکل می‌گیرد، هر چند شاهد نیز باید از عقل، به‌عنوان یکی از شرایط شهادت برخوردار بوده و شهادت مجنون را نباید شنید ولی از آنجا که شهادت تنها باید راجع به بیان و اظهار خبر از وقایع باشد، تعقل و استدلال و بکارگیری منطق از شاهد پذیرفته نیست که این امور جزء وظایف قاضی در دادرسی است.

البته اصحاب دعوی نیز برای اثبات حقانیت خود در مقام ادعا و دفاع، حق دارند به قوانین موضوعه و احکام شرع استناد و آن را به زیور استدلال بیارایند و قاضی نباید آنان را منع و اعتراض کند که من خود قانون و احکام را بیش از شما می‌شناسم و به

توجه و شنیدن استدلال اصحاب دعوی نیاز ندارم، حتی بر فرض که قاضی به واقع به تمامی احکام و مقررات مسلط باشد.

و اما شاهد در مقام ادای شهادت حتی اگر عالم باشد، حق ورود به معقولات و احتجاج را ندارد و باید فقط به انتقال محسوسات خود به قاضی اکتفا کند. شهود باید از آن چه دیده و شنیده‌اند یا با سایر حواس پنجگانه خود دریافت نموده، خبردهند و استدلال و استنتاج از دیده‌ها و شنیده‌ها را به قاضی واگذارند.

پس صحیح و قانونی نیست سؤال از شاهد که آیا خواننده ملک خود را به خواهان هبه کرده یا امانت داده است. زیرا تشخیص ماهیت حقوقی اعمال و اقوال اصحاب دعوی از مصادیق معقولات و استدلال و تنها در صلاحیت قاضی است. از شاهد تنها باید پرسید در جلسه بین خواهان و خواننده هر یک چه گفتند و چه کردند. ناصحیح‌تر آن که از شاهد سؤال شود که به نظر او حق با کدامیک از اصحاب دعوی یا کدام ظالم و کدام مظلوم است و اگر قاضی خود این تشخیص را به غیر قاضی واگذار کند، نوعی فرار از مسؤولیت قضایی است.

اظهار خبر دادن (اخبار) به نفع خود را «ادعا» و اظهارکننده را مدعی و اظهار به زیان خود را «اقرار» و اظهارکننده را مقرر گویند و اگر در اظهار نفع و ضرری برای اظهارکننده متصور نباشد، این اظهار از نوع «شهادت» است و اگر در ادای شهادت سود و زبانی برای شاهد احراز و کشف گردد، اظهار مزبور همچنان از جنس شهادت بوده، ولی شهادتی است فاقد اعتبار و حجیت. انحراف شاهد از بیان حق به سبب نفعی که از شهادت نصیب او می‌شود یا به سبب ضرری که با ادای شهادت از خود دفع می‌نماید، به هر حال، ماهیت شهادت را تغییر نمی‌دهد.

شخصی با تقدیم دادخواست و پیوست استشهادیه‌ای به امضاء دو شاهد، مدعی طلبی از خواننده دعوی می‌شود. دو شاهد خواهان در محضر دادگاه مغایر با مفاد استشهادیه، شهادت می‌دهند: «ما و خواننده هر سه مبلغ ... ریال به خواهان مدیون بودیم. در سررسید دین نزد خواهان مراجعه و هر سه به اتفاق و در همان جلسه دین خود را به خواهان پرداخت نمودیم، لذا گواهی می‌نماییم خواننده به خواهان مدیون نمی‌باشد و دعوی خواهان صحت ندارد».

پس از سؤال دادگاه راجع به علت مغایرت مفاد استشهادیه و بیان شفاهی شهادت در جلسه دادرسی، شهود اظهار می‌دارند: «ما آگاه بودیم که خواننده دین خود را به خواهان پرداخت نموده است. با این تدبیر بود که توانستیم خواهان را به معرفی خود به‌عنوان شاهد برانگیخته تا در محضر دادگاه حقیقت را به عرض برسانیم». حال در این دعوی سؤالات زیر ذهن قاضی را مشغول کرده است:



- آیا معرفی شاهد توسط شخص خواهان، حق جرح شاهدان را از او سلب می‌کند، یا تشخیص اوصاف شرعی و قانونی شاهد به هر حال با قاضی است؟
 - آیا اظهار دو شاهد در محضر دادگاه که در عین حال به مدیونیت خود به خواهان اقرار کرده‌اند، به خواهان اجازه می‌دهد به طرفیت ایشان بر مبنای اقرار در محضر دادگاه، اقامه دعوی نموده و آنان را موظف بداند با توجه به استصحاب مدیونیت، برائت خویش را از پرداخت دین ثابت نمایند؟
 - آیا به دلیل ادای شهادت به زیان خواهان، قاضی ناگزیر باید دعوی او را مردود اعلام کند، یا قاضی وظیفه دارد برای کشف حقیقت سؤالاتی را مطرح و مثلاً راجع به چگونگی پرداخت دین که نقداً و فی‌المجلس انجام شده یا به وسیله دیگر، از شاهدان خواهان تحقیق نماید؟
 - اگر خواهان مستنداً به ماده ۱۳۲۵ قانون مدنی دعوی خود را که مورد انکار خوانده می‌باشد منوط به ادای سوگند او کند، آیا قاضی از پذیرش تقاضای خواهان ممنوع است؟
 - آیا اظهار نظر شاهدان خواهان مبنی بر این که «گواهی می‌نمایم خوانده به خواهان مدیون نمی‌باشد و دعوی خواهان صحت ندارد». ورود به استدلال و معقولات نمی‌باشد که وظیفه مقام قضایی است؟
 - و بالاخره آیا معقول و سزاوار است، در دعاوی مالی بهر مبلغ که باشد، سرنوشت اصحاب دعوی را به شهود بسپاریم؟ خصوصاً در مورد مثال که به هر حال شاهدان خواهان مرتکب ادای شهادت کذب شده‌اند که خود نشان از عدم عدالت آنان است، خواه مفاد استشهادیه پیوست دادخواست را به کذب امضا کرده باشند یا شهادت شفاهی آنان در جلسه دادرسی.
- شهادت از مقوله «خبر» است و خبر بر حسب طبع خود، قطع نظر از گوینده، می‌تواند صدق یعنی درست یا کذب یعنی نادرست باشد. پس فرض قانون‌گذار و شارع به صدق قطعی خبر در شهادت، به دلیل اینکه شهادت دو تن یا در برخی موارد چهار تن از جمله ادله ثابت‌کننده دعوی است، توجیه عقلی و عرفی ندارد و مطلقاً کذب را از شهادت سلب نمی‌کند، مگر قاضی شخصاً به وسایل دیگری به صدق شهادت یقین نماید و یا قانون با وجود حداکثر، ظن حاصل از شهادت، اثر اثباتی آن را بر قاضی و اصحاب دعوی تعبداً تحمیل کند. به عبارت دیگر از آنجا که احراز یقین در ادای شهادت ممکن نیست، ناگزیر شرع و قانون به منظور حل و فصل دعاوی لااقل در امور حقوقی ظن حاصل از شهادت را در حکم یقین حجت دانسته، در حالی که حجیت وصف ذاتی شهادت نیست.

علت چیست که شرع و قانون به شهادت دو شاهد در یک امر اصرار نموده و شهادت یک تن را برای صدور رأی کافی ندانسته‌اند. آیا به این سبب است که بهر حال انسان، مرد باشد یا زن، جایز الخطا بوده، به شهادت یک تن اعتماد نیست و از این حیث وجود دو شاهد برای اثبات دعوی ضروری است تا اگر یکی از دو شاهد در ضبط و حفظ و انتقال یافته خود دچار خطا یا فراموشی شد، دیگری او را هدایت نموده، در نتیجه از شهادت رفع ابهام شود. همچنین و به این سبب است، آنجا که دو زن در شهادت جانشین یک مرد می‌شوند. نه این که شهادت زنان نصف شهادت مردان ارزش داشته باشد. بدیهی است اگر فقط یک شاهد وجود داشته باشد یا بیش از یک تن حاضر به ادای شهادت نشد، نقص وجود شاهد دوم را سوگند مدعی به حقانیت خود جبران خواهد نمود.

لذا اگر تصریح شد که به جای یک مرد، باید دو زن شهادت دهند، به علت ادعای ضعف درباره زنان نیست، زیرا همانطور که قبلاً توضیح داده شد شهادت تنها بیان محسوسات است و دلیلی در دست نیست که آنان در محسوسات پنجگانه خود، همچون مردان دیدنی‌ها را نبینند، شنیدنی‌ها را نشنوند، بوییدنی‌ها را نبویند و چشیدنی‌ها را نچشند و ملموسات را لمس نکنند و شهادت نیز جز فعل و انفعال حواس مزبور نیست و زنان با مردان از این حیث یکسانند و بطور مساوی ممکن است دچار غفلت و فراموشی شوند. در این صورت چنانچه لازم آمد در مواردی دو زن بجای یک مرد ادای شهادت نمایند یکی از دو شاهد زن بتواند بدون مانع شرعی دیگری را برای رفع ابهام از شهادت هدایت نماید و از آنجا که اصولاً شهادت از نوع اظهارنظر در معقولات نیست و نباید باشد، ادعای اینکه در زنان هنگام تعارض عقل و عشق (احساسات)، عقل زن مغلوب عشق او می‌شود، ادعایی است که نه ربطی به شهادت دارد و نه مستند به دلیلی می‌باشد و چه بسا در مواردی مردان نیز مغلوب احساسات خود شده، ظلم می‌کنند یا مظلوم واقع می‌شوند.

به نظر می‌رسد، البته شاید، نظر به اینکه در نظام شرع شهادت و لزوم رفع ابهام از شهادت، نمی‌تواند و نباید مجوز گفتگو بین مرد و زن نامحرم شود، شرع به‌عنوان قاعده‌ای عمومی که مردان و زنان با یکدیگر نامحرمند مقرر فرموده‌اند به جای یک مرد دو زن در ادای شهادت شرکت کنند تا زنان بی‌نیاز به وجود مردان نامحرم با یکدیگر گفتگو نموده، قادر به رفع ابهام از شهادت باشند.

البته برخی از فقهای عظام تصریح نموده‌اند: «اگر دو زن در عدم فراموشی همچون دو مرد باشند، گواهی شان گذرا (موثر) است و اگر دو مرد هم مانند دو زن باشند، کافی نیست». (آیت‌الله العظمی محمد صادقی تهران).

مشهور است که شهادت را باید در مشهودات و مسموعات پذیرفت. البته نوعاً چنین است، ولی اگر در دعوایی حقوقی یا کیفری کشف حقیقت مستلزم احراز نوع طعم یا رایحه یا لطافت یا ضخامت شیئی باشد و بخشی از آن در اختیار قاضی نباشد تا از طریق آزمایش علمی بتوان به نوع و ماهیت آن پی برد، در این صورت نادر نیز می‌توان به شهادت شهود استناد نمود. به عبارت دیگر شهادت محصور در مشهودات و مسموعات نبوده، شامل تمامی محسوسات پنجگانه می‌گردد، بر خلاف ورود به معقولات و قلمرو استدلال و استنتاج که شاهد از محسوسات خود نتیجه‌گیری کند که به عقیده او بین طرفین دعوی، عقدی مثلاً عقد بیع یا عقد اجاره منعقد شده است. شاهد در ادای شهادت تنها اجازه دارد تصریح کند از طرفین چه سخنی شنیده و یا چه فعلی را دیده و لاغیر و این وظیفه مقام قضایی است که به تشخیص خود اقوال و افعال را از نظر ماهیت و وقوع تراضی بین اصحاب دعوی و نوع و آثار آن را ارزیابی و تعیین نماید.

همین گونه است، گزارش مأمورین رسمی از جمله ضابطین دادگستری، راجع به نوع اتهام اشخاص تحت تعقیب، آنان تنها وظیفه دارند به دستور مقام قضایی، دلایل اتهام را جمع‌آوری و تحقیقات مقرر را انجام و محسوسات خود را ضبط و آنرا به قاضی ارائه نمایند. یعنی گزارش مأمورین مزبور منحصرأ در حد ارزش شهادت اعتبار دارد، نه بیش از آن، الا اینکه چون ضابط دادگستری مأمور رسمی دولتی است، چنانچه در محدوده سمت و وظیفه خود عمل نماید گزارش او از رسمیت برخوردار بوده، تکذیب، انکار و تردید نسبت به آن پذیرفته نمی‌باشد، ولی در محتوای گزارش آنان یعنی نتیجه‌گیری از آن، اصحاب دعوی می‌توانند به نظریه مأمورین و ضابطین دادگستری اعتراض نموده یا قاضی شخصاً و حتی بدون اعتراض اصحاب دعوی گزارش مزبور را مغایر با اوضاع و احوال مسلم قضیه یا مغایر با اقرار و مدلول اسناد رسمی ارزیابی یکی از طرفین تشخیص دهد. لذا مأمورین انتظامی همانند شهود از هر نوع اظهار نظر درباره ماهیت حقوقی و کیفری اعمال انتسابی به اصحاب دعوی ممنوع بوده و نباید نظریه آنان به عنوان نقطه‌ی ضعف یا قوت حقانیت طرفین در تشخیص قاضی اثر گذار باشد. اما گزارش و اظهار نظر کارشناسان، اعم از رسمی و خبره محلی دارای دوچهره متفاوت است:

چهره اول: ضبط و حفظ و انتقال محسوسات به مقام قضایی، آنگاه که کارشناس مشاهدات خود را درباره آسیب‌های وارده به اشخاص مضروب و مجروح یا مقتول یا آسیب‌ها و زیان‌های وارده به اشیاء و اموال را اعلام یا درباره ملاحظه و معاینه املاک به منظور ارزیابی آنها یا حدود املاک برای انطباق با اسناد ثبتی و ادعا یا دفاع طرفین یا

در آزمایشات شیمیایی و فیزیکی یا راجع به خط و امضاء و اثر انگشت ذیل اسناد مورد اختلاف یا شورای پزشکی قانونی مربوط به مسموعات خود از شخصی که برای احراز جنون و حجر معرفی شده یا سایر محسوسات در ارتباط با نوع مواد و اشیاء، اظهار نظر می کنند که همگی در شهادت اعتبار دارد، النهایه چون کارشناس شاهی است که به او پروانه کارشناسی اعطا شده، عادل شناخته می شود، مگر اینکه قاضی با دلایل قطعی خلاف عدالت شاهد (کارشناس) را احراز نماید.

چهره دوم: سپس آن جا که کارشناس در گزارش خود اظهار نظر و از محسوسات خود استنتاج و نتیجه را به قاضی اعلام می کند. این چهره از اقدام کارشناس همانند صدور رأی قاضی و خود نوعی ورود به قلمرو معقولات و استدلال است با این تفاوت که قاضی رأی خود را از احکام قانونی و مقررات مصوب و معتبر استخراج و اعلام می کند، ولی نظریه کارشناسان به مبانی علمی و فنی مستند است که خارج از تخصص قانونی مقام قضایی است، با وجود این اگر چه اظهار نظر کارشناس فراتر از اعتبار شهادت است، ولی برای اصحاب دعوی قابل اعتراض می باشد. به هر حال کارشناس نیز از ورود به قلمرو اختصاصی قاضی ممنوع بوده، نباید راجع به حقانیت طرفین در اصل دعوی اظهار نظر نماید.

اگر بپذیریم که نقش کارشناس در چهره اول تنها انتقال محسوسات به قاضی همانند شهادت است، با استفاده از این تطابق شایسته است دادگاه نیز در جهت تسهیل و تسریع دادرسی، بدو موضوع را به دو کارشناس همانند دو شاهد برای مذاکره و مشورت و جلوگیری از خطا در ضبط و اعلام محسوسات بهره گرفته تا به صرف لفظ اعتراض اصحاب دعوی به نظریه کارشناس واحد، دادگاه ناگزیر نشود رسیدگی مجدد را به هیئات کارشناسی ارجاع و سبب اطاله دادرسی گردد، در حالی که اگر از ابتدای بررسی امر به دو کارشناس، مانند دو شاهد ارجاع شود، دادگاه با اطمینان خاطر می تواند به لفظ اعتراض بدون استدلال، به نظریه کارشناس از سوی طرفین دعوی از ارجاع امر به کارشناسان متعدد خودداری نماید، مگر در صورت اختلاف نظر بین دو کارشناس منتخب اولیه که دادگاه با انتخاب کارشناس سوم می تواند موجبات وحدت یا اکثریت را بین کارشناسان فراهم کند. با مراجعه به قوانین آیین دادرسی و سایر قوانین در اتحاد این روش منعی مشاهده نشد.

جرح و تعدیل، دو اصطلاح اند با معنای متفاوت و در مقابل یکدیگر جرح یعنی انتساب صفاتی به شاهد که از شهادت او سلب حجیت می نماید و تعدیل یعنی ارائه دلیل مبنی بر تأیید شرایط و اوصاف قانونی شاهد مانند بلوغ، عقل، ایمان و طهارت



مولد و عدالت و ... که ممکن است دلیل اثبات تعدیل شاهد خود استناد به شهادت اشخاص باشد که موجب تسلسل بی پایان است.

آیا قاضی شرعاً و قانوناً موظف است و آیا در عمل واقعاً برای قاضی مقدور است قبل از استماع شهادت وجود شرایط و اوصاف مزبور را در مورد شاهدهی که قصد ادای شهادت دارد، بطور قطع و یقین بدون هیچگونه شک و شبهه احراز، سپس اظهارات شاهد را بشنود و به آن ترتیب اثر دهد. البته ماده ۱۷۱ قانون آیین دادرسی کیفری که رعایت آن در دعاوی مدنی نیز طبق ماده ۲۳۳ قانون آیین دادرسی مدنی الزامی است، صراحت دارد: «چنانچه دادگاه شهود معرفی شده را واجد شرایط قانونی تشخیص دهد، شهادت آنها را می پذیرد در غیر اینصورت رد می کند و اگر از وضعیت آنها اطلاع نداشته باشد تا احراز شرایط و کشف وضعیت آنها که نباید بیش از ده روز طول کشد، رسیدگی را متوقف و پس از آن دادگاه حسب مورد اتخاذ تصمیم می نماید».

جز در موارد اندکی که شاهدهی صریحاً توسط اصحاب مورد جرح قرار می گیرد، آیا دیده ایم و آیا ممکن است این مقررات قانونی در استماع شهادت شهود رعایت گردد، خصوصاً در مورد وصف طهارت مولد. آیا می توان درباره شاهدهی که معرفی شده تحقیق نمود که حلال زاده یا حرام زاده است یا باید ناگزیر به ظاهر اکتفا نموده، با رویت ورقه هویت و ذکر نام پدر و اعمال قاعده فراش که یقین آور نیست، او را واجد شرط طهارت مولد بدانیم. آیا به همین ترتیب راجع به احراز اوصاف شاهد در مورد سایر شرایط ناگزیر باید به اصل برائت و اصل صحت استناد نموده و شهادت شاهد را بپذیریم مگر نه آنکه اصول مزبور همگی در مقام تردید قابل اعمال است و از آن یقینی بر صحت اوصاف شاهد حاصل نمی گردد؟

اگر قضا با توجه با این امر محال (دست یابی به یقین) در مورد کلیه شهود اظهار نظر نمایند که وجود شرایط در شهود برای ایشان محرز نیست و از پذیرفتن شاهد و استماع شهادت خودداری کنند، مرتکب تخلف انتظامی شده اند. آیا قضا با حق دارند قبل از یقین به وجود شرایط، شهادت شهود را استماع نمایند. بار دیگر با دقت ماده ۱۷۱ قانون آیین دادرسی کیفری را ملاحظه کنیم، آیا اعمال این ماده مقدور است؟

شاید در قرون گذشته و در ایام حاضر نیز در روستایی که بیش از چند خانوار جمعیت نداشته و ندارد، همه اهالی یکدیگر را به حسن شهرت یا سوء شهرت و دارای اوصاف قانونی شهادت به سهولت بشناسند، ولی حال که اکثر روستاها به شهرهای بزرگ و شهرها به مراکز استانها تبدیل شده و حتی ساکنان یک مجتمع مسکونی همسایگان خود را نمی شناسند، و این واقعیتی انکار ناپذیر است و نمیتوان چشمان خود را بر این حقیقت بست، آیا تشخیص شاهد واجد شرایط به یقین امکان پذیر است یا باید در این

مورد به مسامحه برگزار نمود. به عبارت دیگر با قاطعیت می‌توان اظهار نظر نمود اجرای ماده ۱۷۱ قانون آیین دادرسی کیفری مطلقاً قابل اعمال نیست و باید دل خوش کرد که قانون موضوعه را با شرع منطبق ساخته و احترام «بینه شرعیه» را حفظ کرده‌ایم. اجرای این ماده تکلیفی مالایطاق است که تنها از اعتبار شهادت می‌کاهد. لذا قاضی حق دارد بطور مطلق به ماده ۲۴۱ قانون آیین دادرسی مدنی استناد نموده و با جرأت تصریح کند: «تشخیص ارزش و تأثیر گواهی با دادگاه است.» قاضی صالح و متقی و دارای وجدان پاک قضایی است و حق دارد تا دست یابی به یقین مبنی بر صحت شهادت به اظهارات شهود اعتبار ندهد و نباید قانون ارزش شهادت را به قاضی تحمیل کند.

قطع نظر از تنزل سطح ایمان و اخلاق در جوامع امروز دنیا نسبت به اعصار گذشته، در عصر حاضر تنها انگیزه برای هر حرکت و معیار در تصمیمات خرد و کلان «درهم و دینار» است و بسیاری شرف خود را در این معامله به مزایده می‌فروشند و قطع نظر از تأسیس و فعالیت گسترده بازار شاهد فروشان که نرخ شهادت تابع مبلغ خواسته دعوی است و گروهی متخصص نیز در معیت این بازار به نحوی به شهود تعلیم می‌دهند که در برابر سؤالات قاضی چه پاسخی باید داد تا قاضی ناگزیر شهادت آنان را صادقانه احساس و رأی صادر کند، آیا در این شرایط به واقع می‌توان با وجود تفاوت شخصیت‌ها و فرهنگ‌ها حتی به صدق شهادت افراد عادل و واجد شرایط قانونی اعتماد نمود؟ و مثلاً سند رسمی را که پایه و اساس روابط حقوقی افراد است، به استناد شهادت دو شاهد، باطل و مالک را غاصب شناخته و از او خلع ید و اعیانی احداثی او را که حاصل صرف سرمایه‌ای عظیم بوده، در ملکی که دارای سند مالکیت ثبتی است قلع و قمع نمود؟

ما باید ضمن حفظ اهداف و مبانی و مقدسات دینی، واقعیت و تحول اساسی در روابط اجتماعی بر اثر کثرت جمعیت را باید بپذیریم و از انجماد خارج شده، گذشته را با امروز و امروز را با آینده‌ای که در حال رشد فن‌آوری است منطبق سازیم. افتخار عالم تشیع آن است که مجتهدان این مذهب مترقی لزوماً باید آشنا به مقتضیات زمان بوده، و حتی مقلدین و پیروان مذهب شیعه طبق قاعده باید از تقلید مراجع متوفی و اعصار گذشته که فقط آگاه از مسائل خاص زمان خود بوده‌اند، دست بردارند و با کمک بحث «ورود» و «حکومت» مقتبس از اصول فقه و نقش دلیل «وارد» و دلیل «حاکم» بسیاری از ابهامات را می‌توان مرتفع ساخت. هدف از دادرسی اجرای عدالت و عینیت بخشیدن به حق است. همگان اعم از فقیه، حقوقدان و قاضی هر یک به سهم خود مسؤول پاسخگویی به تحولات معقول جامعه هستند.



شهادت با توجه به عدم مصونیت انسان از خطا که حتی خود درباره خویش از آن آگاهیم، باید در فرآیند طبیعی زیر ارزیابی شود:

- ضبط محسوسات به وسیله حواس پنجگانه؛
- پردازش یافته‌ی محسوس، در ذهن و حتی مخلیه شاهد؛
- سپردن محسوسات به حافظه از زمان ضبط تا زمان ادای شهادت؛
- نحوه متفاوت انتقال مؤدای شهادت به دیگران و به قاضی و سایر مأمورین در دادرسی و تحقیقات؛
- تفاوت ذهنیت و شخصیت انسان بر حسب نوع زندگی آنگاه که شهادت را استماع می‌کند.

البته در این بحث از شهودی سخن می‌گوییم که قصد انحراف حقایق را نداشته، همگی واجد تمامی شرایط شرعی و قانونی بوده و در صداقت و حسن نیت آنان تردید نباشد و در ادای شهادت جلب منفعت یا دفع ضرری را از خود، منظور نداشته و خصومتی بین شاهد و طرفین دعوی متصور نبوده و ارتزاق شاهد از طریق تکدی و ولگردی نباشد، عقل می‌گوید حتی چنین شهادتی مبتلا به ضعف طبیعی است و ضعف آن لاجرم باید به یاری دلایل دیگری جبران گردد و به شهادت به تنهایی نمی‌توان اعتماد نمود.

افرادی متفاوت را برای تماشای نمایشی از واقعه‌ای ساخته شده به این منظور، گردآوریم: گروهی که همگی راستگو، عاقل، بالغ، عادل تنی چند از مردان و تعدادی از زنان، جوانان، میانسالان، کهنسالان، دارای تجربه و تائی که برخی الزاماً به علت ضعف در بینایی از پشت عینک به صحنه نگاه کنند و یا به علت ضعف در شنوایی به کمک سمعک گفته‌ها و فریادها را بشنوند. افرادی خسته از کار روزانه و اشخاصی افسرده از بیکاری، عده‌ای خوش‌بین و مثبت‌اندیش و برخی از مردم بد بین و با اندیشه همواره منفی. هنگام تماشای صحنه از چهره همگی تصویر برداری، واکنش‌های آنان را ضبط کنید. بعضی به واقعه می‌خندند و برخی با هیجان فریاد می‌زنند و عده‌ای خشمگین و تنی چند آرام و بی‌تفاوت!

در پایان در برابر هر یک از تماشاگران، با این همه تفاوت، صفحه سفید بگذارید تا هر یک دریافت و محسوسات خود را از مشاهده این نمایش مشروحاً بنویسد. حال نوشته‌ها را جمع‌آوری و مقایسه کنید، برداشت آنان را که هر یک از زاویه‌ای متفاوت به صحنه نگاه کرده‌اند دقت کنید در ملاحظات و پردازش ذهنی هر یک از تماشاگران و از کنش و واکنش‌های درونی خاص آنان بر فرض که هر یک در محضر قاضی قصد شهادت داشته باشند. سپس ارزیابی و مقایسه کنید مؤدای شهادت آنان را. آیا با این همه تفاوت و ضد و

نقیض‌ها در برداشت‌ها و انتقال یافته‌های هر شاهد نزد قاضی، حقاً و با قناعت وجدان می‌توان مرگ و زندگی و اموال و نوامیس اصحاب دعوی را به شهادت شهود سپرد تا قاضی بر اساس آن حکم صادر و عدالت را اجرا کند و آسوده خاطر باشد؟

آیا تفاوتی نیست آنگاه که شاهد ذیل برگ شهادت را هنگام وقوع عملی حقوقی، عقد یا ایقاع یا واقعه‌ای دارای آثار حقوقی بدون فاصله زمانی امضا یا مهر و تأیید می‌کند، چنان‌چه در گذشته مرسوم بود و شهادتی که پس از گذشت زمانی طولانی، شاهد به بازگویی مسموعات و مشهودات گذشته خویش می‌پردازد، حتی اگر در عدالت و ایمان و صداقت چنین شهادی کم‌ترین تردید نباشد، وای اگر شاهد برای ادای شهادت خود را به دریافت امتیازی آلوده کرده باشد. چه مصیبتی است اگر قاضی خود در صداقت و اوصاف قانونی و شرعی شاهد در شک و شبیه باقی مانده بوده و تعبداً ناگزیر به پذیرفتن شهادت باشد.

تنها علت بی‌اعتباری شهادت مربوط به شهود و ضعفی نیست که در طبیعت شهادت نهفته است، بلکه تنوع فکری و عقیدتی، زود باوری و سخت باوری و ذهنیت‌های متفاوت انسانی که لاجرم در هر انسانی به نام قاضی نیز اجتناب ناپذیر است، حتی اگر قاضی پرهیزکار، صالح بوده و از تلقین به شهود و راهنمایی آنان در کیفیت ادای شهادت، خودداری کند، خصوصاً اگر شهادت توسط مأمورین وابسته به مراجع قضایی و قبل از محاکمه استماع شود که از تخصص در حد قاضی برخوردار نیستند، یا استماع شهادت از طریق اعطای نیابت قضایی صورت گیرد، خواه شاهد خود قادر به نوشتن مفاد شهادت خویش باشد یا نباشد، بهیچ وجه تردید را از رسیدن به حقیقت از طریق شهادت نمی‌کاهد.

اگر مؤدای شهادت را تکثیر و در اختیار چند قاضی عالم، مجرب و صالح و صادق بگذاریم، خواهیم دید که استنباط و آرای هر یک از قضات از تلفیق شهادت با سایر محتویات پرنده مربوط به دعوی با قاضی دیگر متفاوت و چه بسا متعارض خواهد بود. آیا در این ایام که فساد روبه رشد است حق داریم قاضی مشتاق کشف حقیقت را تعبداً به قبول شهادت مکلف نموده و او را مجبور کنیم مثلاً رأی به محکومیت به قصاص یا حبس‌های طولانی صادر نماید. طبعاً قاضی خود مسؤول رأی خویش در دنیا و عقبی است و بار کسی را دیگری به دوش نمی‌گیرد «و لا تزر وازره وزر اخری». قاضی متعهد در وجدان پاک خویش هرگز این تعبد را نمی‌پذیرد و در جستجوی دلیل یقین‌آوری برای اثبات و احراز حقانیت اصحاب دعوی بر می‌آید (تبصره ماده ۵۹ و ماده ۱۹۴ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب سال ۱۳۷۸).



چه بسیار مواردی که بین شهادت و سایر ادله اثبات دعوی، از جمله اقرار اصحاب دعوی که اقوی دلیل محسوب است، تعارض دیده می‌شود. در این باره به بحث پیرامون تعارض مؤدای شهادت و مدلول اسناد رسمی اکتفا می‌کنیم. در زمان‌های قدیم بسیاری از اسناد به واقع سند به معنای عصر حاضر نبوده، بلکه شهادت‌نامه‌هایی بودند. مبنی بر گواهی بر وقوع رابطه‌ای حقوقی بین دو یا چند شخص حقیقی، اعم از عقد و یا ایقاع یا ثبت واقعه‌ای دارای آثار حقوقی: دو یا چند نفر ذیل نوشته‌ای را مهر و تسجیل می‌نمودند که شاهد انجام معامله یا وقف یا وصیت یا اقرار شخصی در حضور خود بوده، بدون اینکه متعاملین یا واقف یا موصی یا اقرارکننده خود ذیل آن را مهر یا امضا نمایند. این قبیل نوشته‌ها به معنای آن‌چه امروز گفته می‌شود سند اعم از عادی و رسمی محسوب نمی‌شود، بلکه اعتبار آن در حد شهادت نامه بوده و قانون مدنی نیز به منظور بیان این امر در ماده ۱۲۸۵ تصریح نموده: «شهادت‌نامه سند محسوب نمی‌شود و فقط اعتبار شهادت را خواهد داشت». کما اینکه خواهان دعوی بدون استناد به این نوع شهادت‌نامه‌ها می‌توانست و می‌تواند با توجه به اصلاح قانون مدنی با اقامه دعوی به شهادت دو شاهد که واجد اوصاف قانونی و شرعی باشند، حقانیت خود را ثابت کند که مثلاً ملک را از خواننده خریداری کرده، ولی مبیعه‌نامه‌ای تنظیم ننموده‌اند.

از زمانی که با اصلاح قانون مدنی به شهادت اعتباری بی‌حد و حصر اعطا گردید، مدعیان دروغین امید وار شدند که از این طریق اموال دیگران را تصاحب کنند و حتی در مقابل سند رسمی نیز با معرفی دو یا چند شاهد اقامه دعوی نموده که مالک ملک خود را قبل از انتقال رسمی به خواننده، به ایشان انتقال داده است و دادگاه نیز به تبعیت از اصلاح قانون مدنی ناگزیر به استماع شهادت اقدام و چه بسا اسناد رسمی را باطل اعلام کند و به این وسیله هدف از تصویب قانون ثبت اسناد و املاک که استوارکننده مالکیت در کشور بود نقض گردید.

مایه تأسف است هنگامی که یکی از طرفین دعوی با استناد به شهادت شهود مدعی شود مفاد سند رسمی یا عادی کذب بوده و رابطه حقوقی که سند حکایت از آن دارد واقع نشده است، یعنی در صورت تعارض بین مدلول شهادت و مدلول سند، ترجیح با مدلول شهادت باشد، غافل از اینکه سند رسمی تنظیمی به امضای دو شخصیت حقیقی یا حقوقی متضمن اقرار آنهاست به انعقاد عقد یا وقوع ایقاع یا واقعه حقوقی. در حالی که بدیهی است اقرار اصحاب دعوی بر شهادت شهود ارجحیت دارد و انکار بعد از اقرار مسموع نبوده و نباید فساد اقرار را به

سهولت پذیرفته، روابط مالی و اجتماعی را متزلزل و امنیت مالی و غیره را از مردم کشور سلب نمود!

آیا کسانی که اصرار دارند شهادت شهود در معارضه با اسناد رسمی پذیرفته است، خود قانع خواهند شد که با شهادت مثلاً دو نفر، سند مالکیت ثبتی خانه‌ای را که به‌عنوان مالک متصرفند، از مالکیت ایشان خارج و به نام غاصب از آنان خلع ید به عمل آید، خصوصاً اگر با سرمایه گذاری در زمینی احداث بنا کرده باشند. به ظواهر عقاید، حتی اگر موجه بنظر برسد، بدون ملاحظه آثار سخیف اجتماعی و اقتصادی آن نباید اعتنا نمود.

به هر حال اینک که در نظام فعلی حقوقی ایران و اصلاحات در قانون مدنی و آیین دادرسی، قضات ملزم به پذیرفتن شهادت بدون حد و حصر و در تمام امور حقوقی و کیفری شده‌اند، تنها به همت قضات معتقد به کشف حقیقت باید نقص و ضعف طبیعی شهادت را بخصوص با توجه به اشاعه انواع شهادت کذب جبران و با آن مقابله نمود که همواره با تردید به صحت شهادت نگاه کرده، زمانی به شهادت ترتیب اثر دهند که خود با تدابیر و تحقیقات دقیق به صحت شهادت یقین حاصل نمایند.

قاضی انسان و شخصیتی ممتاز است که شرع وقانون سرنوشت و مرگ و زندگی دیگر انسان‌ها را به او سپرده‌اند. ماده ۱۹۹ قانون آیین دادرسی مدنی نه تنها قاضی را مختار، بلکه مکلف نموده به منظور کشف حقیقت از هیچ اقدامی فروگذار نکند. قضات هوشمند همواره به داشتن شم قضایی ستوده شده‌اند. قاضی با شامه‌ای قوی با توجه به نوع دعوی و شخصیت اصحاب دعوی و شهود حق دارد با توجه به سستی فرآیند شهادت از ضبط دریافت‌ها تا پردازش سپردن به حافظه و انتقال آن به مخاطب با تردید به شاهد و شهادت نگریسته، اولاً اظهار شهود را راجع به معقولات نپذیرد، ثانیاً در محسوسات نیز با طرح سؤالات در مسائل جنبی شهادت، حافظه شهود را آزموده و در امور دیگر و نحوه شهادت تا آنجا پیش رود که در وجدان قضایی خویش به حقیقت دست یابد.

قضات صالح که جز از قانون و حق و وجدان قضایی خویش فرمان نمی‌پذیرند و شدیداً پیرو کشف حقیقت هستند، علاوه بر رعایت آداب و مقررات چگونگی استماع شهادت، از جمله تحقیق از شهود بدون حضور طرفین، بدون حضور شهود دیگر و دستور باقی ماندن شهودی که از آنان تحقیق شده تا پایان جلسه دادرسی سؤالاتی از شهود بعمل می‌آورند که ظاهراً ارتباطی با موضوع شهادت ندارد ولی وسیله‌ای برای آزمایش صداقت و حافظه شهود است.



به یاد دارم شاهدهی را که به صراحت شهادت می‌داد که طرفین، خواهان و خواننده در تاریخ ۱۸ دی ماه پنج سال قبل یعنی در سال ۱۳۵۵ با حضور اینجانب و آقای ... معامله خود را فسخ نمودند. قاضی به این شهادت صریح اعتماد ننمود و برای اطمینان خود سؤالات زیر را مطرح ساخت:

سؤال: ظاهراً شما از حافظه‌ای قوی برخوردارید که این گونه وقایع پنج سال قبل را با قید روز و ماه بخاطر دارید.

جواب: آری دقیقاً پنج سال قبل بود.

سؤال: چه موقع از روز، جلسه فسخ معامله بین طرفین تشکیل شد؟

جواب: ساعت ۵ بعد از ظهر.

سؤال: فرزند شما دقیقاً در چه تاریخی متولد شد؟

جواب: سال ۱۳۴۸ یا ۱۳۴۹

سؤال: چه روز و چه ماه؟

جواب: اواخر پاییز یا اوایل زمستان. خوب یاد ندارم چه روزی از چه ماه بود.

سؤال: شما تاریخ دقیق تولد فرزند خود را به خاطر ندارید و این امری است متعارف.

چگونه ممکن است با این حافظه روز و ماه و سال فسخ معامله بین طرفین

دعوی را این خوبی به خاطر سپرده باشید

جواب: دیروز خواهان نزد من آمد و به من یادآوری کرد که فسخ معامله روز

۱۳۵۵/۱۰/۱۸ انجام شده و روی برگه‌ای نوشت که شب مرور کنم و فراموش

نکنم.

سؤال: شما معنای فسخ معامله را می‌دانید؟

جواب: آری وقتی دو نفر معامله سابق خود را بر هم می‌زنند معامله فسخ می‌شود.

سؤال: شما آن چه را در جلسه بین طرفین شنیدید و دیدید بگویید.

جواب: خواهان گفت قیمت آپارتمان اضافه شده و من به این معامله راضی نیستم یا

مبلغی به قیمت آن اضافه کن یا من معامله را فسخ می‌کنم.

سؤال: آیا خریدار پذیرفت که به قیمت اضافه کند و یا ثمن معامله را مسترد کند؟

جواب: خیر خواننده کمی فکر کرد بعد گفت باید بیش‌تر فکر کنم شاید شما را راضی

کردم ولی مبلغی را تعیین نکردند. به نظر من معامله فسخ شده است.

از قضاوت‌های امیر مؤمنان علی ابن ابیطالب نمونه‌ای از دقت و حقیقت‌جویی آن

حضرت به اختصار نقل می‌شود: در تحقیق از گروهی که شهود قتل بودند و قاتل نیز

همراه آنان بود و در تبانی با یکدیگر که سر قتل را فاش نکنند. بازرگان‌زاده‌ای بنام

«عامر» به تظلم نزد آن مولی شرفیاب شد و داستان پدر و بازرگانان همسفر او را به

تفصیل بازگفت و مبلغ و مقدار کالا و نقدینه سرشار پدر را تشریح نمود و کشف راز قتل پدر را از آن قاضی دادگر درخواست نمود.

امیر مؤمنان(ع) به مأمورین دستور داد تا هر دو نفر یکی از همسفران بازرگان را دستگیر و دور از دیگران بازداشت نمودند به گونه‌ای که رابطه آنان را با یکدیگر قطع کردند. آنگاه به فرمان مولای متقیان(ع) یکی از بازداشت شدگان را دور از سایر همدستان او به محضر قضا آوردند و از آن شخص پرسید: دقت کنید در سؤالات جنبی:

در چه تاریخی سفر را آغاز کرده و به کدام شهر رفتید؟ در اثنای سفر در کدام منزل فرود آمدید؟ راه را چگونه و در چند روز سپری کردید؟ پدر عامر در چه روزی زندگی را بدرود گفت؟ آیا پیش از فوت بیمار بود؟ به کدام بیماری درگذشت؟ چه کسی او را غسل داد؟ کدام کس بر او نماز گزارد؟ کدام کس او را به خاک سپرد؟ مدفن او کجاست؟ وصیت او چه بود؟ چه کسی شاهد وصیت او بود؟ آخرین سخن او در لحظات مرگ چه بود؟ لباس‌هایی که بر تن داشت کجاست؟

در پایان پاسخ به این پرسش‌ها حاضرین در محضر قضا صدا به تکبیر بلند کردند. دیگر بازداشت شدگان این صدا را از دور شنیدند و بر خود لرزیدند و گمان کردند که همسفرشان راز قتل را فاش ساخته است. به دستور امیرمؤمنان(ع) شخصی را که از او تحقیق شده بود به محل نخستین بازگرداندند و بهمین روش از سایرین تحقیق شد و در نهایت با سخنان متناقض آنان راز نهفته آشکار شد و به اثبات رسید که ابوعامر از سر ناجوانمردی به قتل رسیده است. داستان این قضاوت مفصل است و نشان از ذکاوت و دقت حضرت علی علیه‌السلام است در طرح سؤالات از شهودی که قاتل در بین آنان ناشناخته بود. در پایان همان همسفر نخستین به قتل ابوعامر اقرار نمود.

از این رویه و روش‌های مشابه آن به شایستگی می‌توان به صداقت شهود و قدرت حافظه آنان پی برد و با مواجهه بین شهود و در پاره‌ای موارد بین شهود و اصحاب دعوی و مراجعه به محل حوادث و تطبیق اظهارات شهود با موقعیت محل وقوع حادثه و بازسازی صحنه جرم حقایق را کشف نمود. در نهایت رأیی ارزش دارد و از قاضی سلب مسؤولیت می‌کند که از یقین او برخیزد و سرنوشت اصحاب دعوی به اختیار شهودی گذارده نشود که برخی مزدور بازار شاهد فروشانند و برخی بی‌دقت که از حافظه قوی محرومند و بعضی علاقه مند به محکومیت یکی از اصحاب دعوی هستند.



پذیرفتن اثر اثباتی نا محدود برای شهادت و اکتفا به آن، بدون تلاش قاضی برای کشف حقیقت در تاریخ قضا ثمرات تلخ و جبران ناپذیری از خود باقی گذارده است که ناشی از عدم توجه به حقایق زندگی انسان‌ها است. فراموش نکنیم که انسان جایز الخطاست و خطا در ادای شهادت بر سایر امور غلبه دارد و این قاضی صالح، عالم، متقی و دارای روانی متعادل و صبور و دقیق است که می‌تواند ضعف طبیعی فرآیند شهادت را به قوت تبدیل و اصحاب دعوی را با اقامه حق و اجرای عدالت امیدوار سازد. نگون بخت ممالکی که از وجود چنین قضاتی شایسته محرومند!

بنابراین منصفانه باید پذیرفت که قانون‌گذار در سال ۱۳۰۸ شمسی در مقام تصویب قانون شهادت و امارات و در سال ۱۳۱۳ که جلد دوم قانون مدنی را تصویب نمود، در هیچیک از این مصوبات قصد لجاجت یا خصومت با احکام شرع و نفی اثر از بینه شرعی را نداشته است و مقرر داشته است:

ماده ۱: «هیچ یک از عقود و ایقاعات و تعهدات را مگر در مواردی که قانون استثناء کرده، نمی‌توان به وسیله شهادت شفاهی یا استشهادنامه اثبات کرد، ولی آن حکم مانع نخواهد بود که محاکم برای کشف حقیقت و مزید اطلاعات به اظهارات شهود رسیدگی نمایند.»

ماده ۲: «در مورد عقود و ایقاعات و تعهدات مذکور در ماده فوق کسی که مدعی است به تعهد خود عمل کرده یا به نحوی از انحاء قانونی بری شده، نیز نمی‌تواند ادعای خود را فقط به وسیله شهادت شفاهی یا استشهادنامه اثبات نماید.»

ماده ۳: «در موارد ذیل حکم مقرر در دو ماده فوق مجری نخواهد بود:

- نسبت به عقود و ایقاعات و تعهداتی که موضوع آن معادل پنجاه تومان یا کم‌تر باشد.
- در مواردی که به علت حوادث غیر عادی از قبیل حریق، سیل و زلزله و امثال آن کسی مال خود را به دیگری سپرده و برای صاحب مال تحصیل سند ممکن نبوده است و همچنین در مورد اموالی که اشخاص در کاروان سرا یا مهمان خانه و حمام و قهوه خانه و امثال آن می‌گذارند و عرفاً امانت محسوب است.»

و نیز قانون‌گذار در قانون مدنی مواد ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ مشابه مقررات فوق را تصویب نموده و شهادت را برای اثبات عقود و ایقاعات و تعهداتی که موضوع آن عیناً و منفعتاً بیش از پانصد ریال نباشد، پذیرفته و یا مقرر نموده در مقابل سند

رسمی یا سندی که اعتبار آن در محکمه محرز شده ولو آنکه موضوع سند کم‌تر از پانصد ریال باشد دعوا به شهادت قابل اثبات نیست.

البته در زمان حاضر باید تعیین مبلغ عقد، ایقاع و تعهد را با توجه به تنزل ارزش نقدینگی کشور قابل نوسان و بر حسب ارزش زمان تعیین نمود که شاید پانصد ریال سال ۱۳۰۸ و ۱۳۱۳ امروز معادل پنجاه میلیون ریال و سال‌های آینده متناسب نرخ تورم زمان خود باشد.



«ز کجا داد ستانم؟»

دکتر محمدعلی دادخواه

مقدمه

نامه‌ای به‌دور از آداب اداری رایج و دارای عنوان و سرشار از تمثیلات و تشبیهات و استعارات، که از زبان رجال نام‌آور و آثار مشهور تاریخی اصفهان با قاضی شعبه ۳۸ دادگاه عمومی اصفهان سخن می‌گفت؛ نامه‌ای که در لابه‌لای اوراق پرونده کلاسه ۹۶۴/۸۳ گم‌نماند و پس از انتشار در شماره ۳۵۳ مورخ ۱۳۸۳/۰۹/۰۹ روزنامه شرق، چنان تقاضایی یافت که در روزنامه‌ها و مجلات و حتی از سوی نهادهای مردمی دیگر نیز به چاپ رسید و شمارگان پانصد هزار نسخه را پشت سر گذاشت تا تأییدی باشد بر فراگیر بودن دغدغه حفظ حیثیت میدان نقش جهان. متن زیر، متن نامه‌ای است که آقای دکتر سید محمدعلی دادخواه در مقام شکایت از اقدامات سازندگان برج بلندمرتبه جهان‌نما در داخل حریم حفاظتی میدان نقش جهان، در مقطعی مهم خطاب به قاضی دادگاه نوشت و او را به صدور دستور توقف و تعطیل ساخت و ساز مجاب ساخت. پرونده برج جهان‌نما یکی از جنجالی‌ترین پرونده‌های تاریخ دادگستری ایران است که در سال ۱۳۸۳ پیرامون دفاع از میراث فرهنگی در شهر اصفهان پدید آمد و ماجرای آن در طول بیش از ۱۰ سال، ابعاد فراگیر ملی و بین‌المللی در میان مردم و رسانه‌های جمعی پیدا کرد و با توجه به دستاوردهای ممتازش، به نمونه‌ای بی‌بدیل، درخشان و موفق در تاریخ دفاع از میراث فرهنگی و تاریخی ایران تبدیل شد. وقایع‌نگاری مستند و شرح و تحلیل حقوقی و انتقادی این پرونده در کتابی متفاوت با عنوان: «جهان‌نما علیه نقش جهان (پرونده‌ای در دفاع از میراث فرهنگی)» به ضمیمه گفتگویی خواندنی با دکتر دادخواه، به قلم دکتر محمدرضا عظیمی (وکیل دادگستری) از سوی شرکت انتشارات قلم در اردیبهشت ماه ۹۴ منتشر شده است^۱ و نامه «ز کجا داد ستانم؟» بخش زیبایی از آن، و نمودی ماندگار از سخن دادگرنه‌ای است که دشواری‌ها را از پیش رو بر می‌دارد و و نردبانی می‌سازد برای آسایش و امنیت مردمی که نیازمند هوایی تازه‌اند؛ هوای سالمی برای درستی جامعه و زیست انسانی افراد!

■ حقوقیان

۱. این کتاب در فروشگاه کانون وکلای دادگستری مرکز نیز عرضه می‌شود.

سلام جناب آقای صالحی!

می‌دانم و خوب می‌دانم که حضرت‌عالی رئیس دادگاه هستید، و به روشنی واقفم که در نظم حاکم و عرف معمول و متداول دادگستری چنین نیست که شاکی به دور از چارچوب ادب و آداب مورد پذیرش اداری به رئیس دادگاه نامه بنویسد، مطالبی بیان کند و گله‌ای بی‌آغازد؛ زیرا انتخاب این روش، گذشته از آن که موجب بی‌سامانی روابط دادرسی و دادخواه می‌شود، پیامدهای ناهنجاری را نیز به همراه خواهد داشت. اما مطلبی که به دفاع از آن برخاسته‌ام و موضوعی که اکنون شما رسیدگی می‌کنید چنان فراگیر است که شکستن این قالب را می‌پذیرد.

بیش از یک پرونده نزد شما ندارم و مدعای آن هم نه طلب مال از فلان است و نه تملک ملک بهمان، و نه تقاضای خونخواهی یمین و یسار، بلکه خواسته من جلوگیری از غارت تمدن، چپاول هنر و تطاول روح زیباست و این همان عشقی است که گویای ایمان جاودان ملت هنردوست ماست. خواسته من جلوگیری از تهاجم اشخاصی است که نمود اندکی در طول هزاران سال قدمت و دیرینگی این مرز و بوم دارند.

در این بگومگو سخنم حفظ باید‌های انسانی است. سرمایه‌ام منطق و پشتوانه‌ام قانون است؛ مخاطبم شما و امیدم به خداست و موکلانم همه انسان‌های فرهیخته طول تاریخ‌اند که چشم به این محاکمه دوخته‌اند و هر روز در راه شما خاموش و باعظمت نشسته‌اند و البته برخی سروسازان قد برافراشته، استوار ایستاده و از دور نظاره‌گر دادگاه شمایند. هر مناره استاده بر زمین، هر گنبد نشسته بر بنا و هر ساختمان آمیخته به ذوق و شوق هنرمندان چیره‌دست، خواهان‌هایی هستند که مطالبه حقوق از دست‌شده خود را از شما دارند.

در نخستین یکشنبه بعد از عدم تشکیل دادگاه شما، ناقوس کلیساهای جلفا مغموم از جور و جفا به صدا درآمدند و از نبود لطف و صفا سخن گفتند. جمعی قدیس بر گنبد کلیسای وانک درآمدند و بانگ اعتراض برآوردند تا شاید حمایتی از اعتبار چهارصد ساله آنها انجام گیرد و در این وادی، کانون مدافعان حقوق بشر تنها حامی نباشد و ماده ۲۷ اعلامیه جهانی حقوق بشر مستند متروک نماند.

اکنون که این نامه را می‌نویسم ساعتی است از محکمه بی‌محاکمه شما بازآمده‌ام. چقدر غمگین شدم و به تنهایی خودم گریستم. نماینده شهردار متهم و مدافعانش حضور داشتند و حتما برای این پرسش که چرا اعتبار شهر را تارانده و



یونسکو را در مقابل آن نشانده، دفاعیه‌ای تهیه کرده بودند. نمایندگان سازمان میراث فرهنگی نیز در مقابل منتظر دعوت شما بودند و مأموران انتظامی حامل پرونده با لباس‌هایی سبز که قاعدتاً ندای سبزاندیشی و ایثار و خدمت را به همراه دارند، ایستاده بودند و همه چیز آمادهٔ رسیدگی به شکواییهٔ بانیان تمدن بود. افسوس که جنابعالی خودتان با وجود دعوت از اطراف پرونده حضور نداشتید! دلم گرفت که چرا تاب رسیدگی به این پرونده را نیاوردید و جلسه هیچ داوری نداشت. اگر شهرداری حرف حساب می‌شنید و راه منطقی می‌گرفت و اعتبار تمدن و فرهنگ این شهر را می‌دانست که کار به اینجا نمی‌کشید! ندانم کاری و عدم فرزاندگی حاصلی جز این نخواهد داشت.

«به یزدان اگر ما خرد داشتیم» کجا این سرانجام بد داشتیم»

بی‌شک اگر در روابط بشری هر کس حق خود را بازمی‌شناخت و معتبرش می‌دانست، نیازی به این‌همه دادرسی، دادگاه، دادسرا و دادستان نبود. غمگنانه باید گفت اگر مسؤولان بخردانه اقدام کرده بودند، این جرم مستمر رخ نمی‌داد و بیدادگران به جرم خود گستاخ نبودند و شاکیان چنین رنجور و ناتوان نمی‌شدند؛ به‌گونه‌ای که حتی نمی‌دانند این بیداد به که گویند و داد از که ستانند؟

علت اصلی نگارش این نامه در این روزگار تیره که همت زمانه میل به اِدبار دارد و مردمان از کارهای نیک تهی شده‌اند و حِلْم و محبت کم‌تر به چشم می‌خورد و جبر و ستم و قلدری فزونی می‌یابد، آن است که از شما بخواهم در راه دفع ظلم ظالمان از مظلومان گام نهید. به قول نصرالله منشی: «می‌بینم که کارهای زمانه میل به اِدبار دارد و چنانستی که افعال ستوده و اخلاق پسندیده مدروس گشته و راه راست بسته و طریق ضلالت گشاده و عدل ناپیدا و جور ظاهر و علم متروک و جهل مطلوب و ... و دروغ مؤثر و مثمر و راستی مردود و محجور و حق منهزم و باطل مظفر و ضایع گردانیدن احکام خرد، طریق مشروع و مظلوم، محق ذلیل و ظالم، مبطل عزیز و عالم غدار بدین معانی شادمان و به حصول این ابواب تازه و خندان است.»

جناب صالحی! دوست دارم شما آن عالم غدار نباشید که با وجود اختیار و اقتدار و امکان اجابت و اجرا هیچ نگوید و برکنار بحر عافیت نشیند. انتظارم آن است که با شمشیر قانون در این گیراگیر درگیری حق و باطل به دفاع از ستمدیدگانی برخیزید که پشتوانه‌شان قرن‌ها تمدن و خرد و اندیشه و هنر است. در این معركة نامبارک، زورمندانی فارغ از تفکر و استدلال به مصاف

این آثار ماندگار آمده‌اند. بر آن سرم این تصور را از ذهن شما دور کنم که مبادا پندارید خودم در گوشه‌ای نشسته و بانگ بتازید سر می‌دهم. در مدت اشتغال به حرفهٔ دُودَم و کالت، فراز و نشیب‌های بسیاری از سر گذرانده‌ام؛ اما از حق‌گویی و حق‌جویی نهراسیده‌ام و برای دفاع از انسان‌های آزادی‌خواه که سرمایه‌ای جز عشق به ایران عزیز نداشته‌اند، همهٔ ناملايمات را به جان خریدم و از زجر و زندان نرنجیده‌ام. اکنون نیز رهروی همان راهم. این نامه را به محضر شما می‌نگارم و یادآور می‌شوم این فرصتی طلایی است که بخت بیدار نصیب دادیاری فرخنده نموده تا به ندای میدان نقش جهان که افسرده و تکیده، دل به رأی و نظر شما بسته است پاسخ گوید. بدانید که نه تنها میدان و همهٔ آثار ارزشمند و گرانقدر اصفهان، که ایران ما چشم به رأی شما دارد.

تمدن‌ها از آبشخور یکدیگر سیراب می‌شوند، به طوری که هر مدنیت و معنویتی ریشه در بستر سرزمین دیگر دارد. اکنون شما در چکادی قرار گرفته‌اید که مخاطب همهٔ عنصرهای پیشین و نسل‌های تمدن‌ساز گذشته است. تخت جمشید شما را می‌خواند و کوروش بزرگ در حسرت اینکه چرا در نخستین اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر که خود صادر نمود، حفاظت از میراث تمدن بشری را تذکر نداده است؟ ندای آکروپولیس به جایگاه شماست، آواز قرطبه از اندلس، منارهٔ ظریف استانبول و تمدن بیزانس هم هریک شما را مخاطب ساخته‌اند. فریاد الله اکبر کعبه و شکوه آهرام جاخوش کرده بر کنارهٔ نیل، گفت‌وگوی‌شان امروز فقط با شماست! رفتار و گفتارتان بر پیشانی دیواره‌های این بناها نصب می‌شود و هر حکمی که بدهید نوشته خواهد شد. گویا زیاد دور رفتم! در همین شهر نیز هر جنبش منارجنبان تکرار این پرسش است که تصمیم شما چیست و رأی شما کدام است؟ بی‌گمان انتخاب اصلح و یار صالحان را باید مرد صالحی پی جوید. در نزدیکی پل جویی فردوسی ایستاده است؛ عبوس و غمگین از اشکبوس به امواج رود نظر افکنده و فریاد رسایش همهٔ حجم فضا را پر کرده است. به لحن حماسی غرماً مدیران شهر را هشدار می‌دهد و پرشکوه می‌خواند:

«تو با من به بیداد کوشی همی / دو چشم خرد را بیوشی همی»

و گویا رستم دستان را به یاری طلبیده است تا به مدد شهری از ایرانشهر بیاید. در انتهای چهارباغ عباسی نگاهم به سی و سه پل افتاد که چشم بر کوه صفه دوخته بود و دل به جلفا برده، در کنار آب نشسته و دستان به زیر چانه نهاده بود.



دانستم یک ماه و سه روز پیش به الله‌وردی خان نامه نوشته و خواسته که فتح بصره و بغداد را رها کند و با سپاهان ارمنی‌اش به اصفهان برگردد. کنجکاو شدم بدانم موضوع چیست؟ فهمیدم که پیش از این با پل آذر به مشورت نشستیم بود که چون آتشی افروخته، دل سوخته بود و لب دوخته، گوشه عزلت گزیده و تنها مردمان را از این سوی آب بدان سوی می‌برد و همکاری نکرده بود. زمزمه زبانش در این اوضاع که برج تجاری بر بنای فرهنگی برتر نشسته بود اینکه: «این ستمکاران بدفرجام را جز زر خدایی نیست.» پل فلزی چنین زبان گشود که در این جماعت بی‌راه و بی‌مسلك، آتش پند و نصیحت هرگز نگیرد که این‌ها عیارشان خراب است. هیچ خردمند بافضیلتی این فضیحت نپذیرد که این‌سان اعتبار مادی و معنوی تمدنی کهن نادیده انگاشته شود. این غلا و بلا اکنون به نصیحت دفع نگردد و حاکمی محکم می‌خواهد و مسندی مستند تا لگام بر این توسن بی‌قانونی زند. سی و سه چشمه از پند و اندرز را کاویده و دریافته بود که مدعیان اداره شهر اعمالشان عذاب است و کارشان ناصواب و در رقعهای به همه پل‌ها پیغام فرستاده بود که بیاید از این پس حق عبور نخواهیم و به همین زندگانی روزمره کفایت کنیم که این مهاجمان بی‌فرهنگ همچون برادر حاتم طایی شهرت‌طلبانند.

پل مارنان به پاسخ درآمده بود که این از خدا بی‌خبران مار در آستین دارند و خار در زبان و عار در کار. به صائب‌رو کرده بود تا بدانند با این نگهبانان خانه‌خراب‌کن چه باید کرد و واقعه را چگونه علاج تواند کرد؟

وحید قزوینی به اشاره تلخی فرموده بود: «دشمن دوست‌نما را نتوان کرد علاج.» پل شهرستان آن روایتگر زمانه انوشیروان، سخن دل به پل خواجو گفته بود تا هر روز که شما را دید به تکرار باز گوید: «من از این فاجعه کمر راست نتوانم کرد»؛ بیاید در حافظه تاریخی این دیار طرحی نو دراندازید و گامی صواب بردارید. یک بار برای همیشه این نامحرمان را به چوب تأدیب و تنبیه برانید تا زین پس کسی خیال خام تجاوز به حریم میراث نیاکان در سر نپزد! اکنون آن هنگامه است که حق را بگوئید و ناحق را بروئید تا مناره‌ای در اعلی نقطه نصف جهان صلا در دهد و مناره‌های دختران و ساربان را ندا کند که حق پیروز شد و آنگاه ساربان‌ها با کاروان‌ها شوق این پیام به سرزمین‌ها هدیه برند و دل همه فرزندان آدم شاد گردانند.

امروز وقتی باغ گلدسته شنید که شما از برای دادگری نیامدید، جمله گل‌هایش پژمرد و عمق روحش افسرد. عالی‌قاپو میانه میدان ایستاده، عنان عزم، جزم کرده بود تا در بالاترین بام خود به یک‌باره خویش را در استخر روبه‌رویش

واژگونه کند تا بدین مرگ خودخواسته به جهانیان پیغام دهد که مرگِ باعزت به از زندگی با ذلت! زیرا این مدعیان در اعتلای حرمت و اعتبار میدان که نمی‌کوشند هیچ، چنان شیوه‌ای نیز پیش گرفته‌اند که همان نام درخشان از میان آثار تاریخی جهانی حذف شود. همانا که سقوطی قهرمانانه بهتر از مردنی تدریجی است ... زاینده‌رودِ پرخروش و توفنده نیز هر روز بر سر و روی خود می‌کوبد و دنبال سرنوشت و اعتبار خویش می‌جوید و ناله و فغانش از این ساخت و سازهای ناسازگار و ناموجه حاشیه‌ای بر آسمان است. چهارباغ اما، مبهوت و نگران از آن روز که برای گذرگاه آمد و رفت قطارهای شهری درونش را بی‌ترحم بخراشند و بکاوند و اندک اندک فرو ریزد و دیگر نه نامی از آن به یادگار ماند و نه باغی و نه مدرسه‌ای که انسانی را تعلیم کند و نفسی را تهذیب، گفت عاقبتی بر آن تصمیم نبود که فرح و شادی از نهر فرشادی برآید. چهل ستون را بر حالتی غریب دیدم. چهار ستون قامتش از قوت و قدرت تهی شده، اشک حسرت بر دامن حوضش می‌ریخت. شاه‌عباس نیز در غضب بود، شرمگین از حضور سلطان هند، انگشت تحیر به دهان، با خود به نجوا می‌گفت: «استوانه اعتبار چهل ستون را بر باد داده‌اند! دیگر چه جای ایستادن، ماندن و روایتگری‌های تاریخی از او؟!» شیخ بهایی در مقابل هشت‌بهشت ایستاده بود، جنبشی به عبایش افکند و گفت: «دیگر این کاخ را هفت‌در بنامیم؛ زیرا هشت‌بهشت تداعی ورودی‌های فردوس است و هفت‌در، تداعی راه‌های گسیل به دوزخ». گنبد شیر، شیرانه می‌گرید که «ای کاش باز هم در زندان می‌بودم تا همه این بی‌مایگان را که حرمت این اماکن متبرک را به نادانی خود می‌آلایند، در خود جای می‌دادم». شیخ لطف‌الله در هر فلق و شفق به سپهر میگون میدان نقش جهان می‌نگریست و از این همه بی‌لطفی و جفا که در حق مسجدش روا شده بود لب می‌گزید. دیگر از آن گنبد فیروزه‌ای و پرتلاؤ نشانی نبود؛ زردی بود و هر چه بود، رنگی باخته بود. به مغرب نگریستم، معبد آتشگاه را دیدم که غریبانه بر بام کوه نشسته بود. بر چکادش رفتم و خسته دیدمش. پرسیدم: «آتش جاودانی شعله‌ورت چه شد؟» گفت: «که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست!» خوشدل شدم و امیدوار؛ اما ناگهان چنین نالید: «هر صبح و شام مردمان را به کردار و پندار و گفتار نیک دعوت می‌کنم و کار و شادی را رمز پیروزی می‌دانم، اما افسوس که گوش شنوایی نمی‌یابم ... هیچ می‌دانی که مرا ابتدا پیشدادیان ساختند؟ آنها که پیش از هر چیز و هر کار، داد را مقصد و مقصود خود ساختند و بیمشان از این بود که مبادا روزی بیدادگری در این سرزمین رخ دهد». هنگام وداع، درد دلش را



بازگفت: «اگر این ساختمان پایین دامنه را به جای خشت خام از آجر پخته ساخته بودند، در گذر روزگاران استوارتر می‌ماند. هر کار خامی محکوم به زوال است». در رؤیا و حقیقت این گفت‌وگو مانده بودم که آن معلم نصرآبادی با صدایی دودانگه بلند و پُرغم می‌خواند:

«ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما
بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان!»
در کوچه ناصرخسرو سراغ تبعیدی یمگان را گرفتم. از نامه‌ای که به بلدیه نوشته بود گفت: «یا کافری به قاعده یا مسلمی به حق». تو گویی کاوه آهنگر بود که پس از درنوردیدن شش هزار سال زمان، از چادگان به دروازه دولت آمده بود و درفش خویش بر زمین کوبیده بود تا همه حق جویان به زیر آن گرد آیند و بنای نامیمون را واژگون سازند. تالار تیموری آرزویی به دل داشت که تیمور زنده بود، اما نه برای تعدی و تجاوز، که برای دفع ستم به پیکار می‌آمد.

وقتی می‌خواستیم از ضلع جنوب غربی به میدان نقش جهان درآیم، سعدی را دیدم تنها و غمگین؛ اما بی‌کین بر تخته‌سنگی نشسته و از «سخت‌دلان سست‌بنیاد» در شکوه بود. در حال ترتیب و تنظیم آخرین اوراق «طبیات» بود و نمی‌دانم از نمک‌شناسی کدام کس دل چرکین بود که این ابیات را سروده بود:

«وفاداری کن و مردم‌شناسی
که بدفرجام آرد ناسپاسی

جزای مردمی جز مردمی نیست
هر آن کو حق نداند آدمی نیست»

هنگام وداع گریبانم گرفت و گفت: «هیچ می‌دانی که رضاشاه می‌خواست باروی مدرسه مرا فراتر از میدان بسازد؟ اما به سخن حکمت‌آمیز وزیر فرهنگ خود دل سپرد و گوش، و این ننگ با خود بُرد، هرچند در زمانه او هیچ قانونی جلوی او را نمی‌گرفت! حفظ اعتبار بنای نیاکان، وظیفه همه است». در ضلع شمال شرقی حافظ را یافتم که نگاه عاقلانه‌ای به اوضاع داشت. به درخواست نشاط تفرّلی به دیوانش زد و شاه‌بیتش را باز گفت:

«ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست

عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری؟»

من هم آن را نوشتم تا به شما بسپارم تا در زمره دلایل پرونده به متهمان عرضه دارید. در کنار گذر دادگستری جمال‌الدین عبدالرزاق زمزمه‌کنان قدم می‌زد:

«وین عجیب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول زین هواهای عفن، زین آب‌های ناگوار»
در همین اثنا، بوعلی‌سینا در مدرّسش نشسته بود و با «اشارات»، «تنبیهات» متجاسران را خواستار بود و آیت‌الله چهارسوقی که در جایگاه وکالت مردم مصمّانه تکرار می‌کرد: «اگر دوره مشروطه بود، از بختیاری‌ها می‌خواستیم این برج بی‌قواره را فتح کنند و غائله را ختم».

آخرین ملاقاتم با فرشچیان بود. قلم از دست نهاد و متحیر و متأسف که کدام رنگ را برگزیند که نشانگر این فاجعه تلخ باشد. می‌گفت: «اگر قیصر حاضر بود، می‌پنداشت این شهرداران همان‌هایی هستند که به بهانه بهای اندک دستمالی، قیصریه را به آتش می‌کشند».

گفته‌های همه را نمی‌گویم که مثنوی هفتاد من می‌شود. من سرشارم از ناگفته‌های تاریخ این سرزمین. ای مرد! رئیس دادگاه صالح! رسالت شما دفاع از حریم وطن فرهنگی ایران است. با اعلام رأی شایسته داد از بیداد بستانید و امنیت و اعتبار آثار باستانی را بازگردانید و از این رهگذر، سرزمین ایران را گرم و امیدوار و همه انسان‌های با فرهنگ را خوشدل و دلشاد گردانید.

غزال سرو کاتوزیان، جاودانه از یک دهه

دکتر علی رادان جبلی ■

داستان کناره‌گیری ده ساله امام محمد غزالی از درس و بحث که به تعبیر رسای دکتر زرین کوب فرار از مدرسه بود، بی‌نیاز از تکرار است. این که فقیه بلند آوازه جهان اسلام در قرن پنجم هجری و مدرّس بی‌رقیب نظامیه بغداد، به ناگهان مسند درس را ترک گفته و ده سال از همه مناصب ظاهری و جاه‌طلبی‌های مرسوم علمی، کناره‌جسته و با جدایی از خلق، برای وصل به حق، بی‌نام و نشان در شام و بیت‌المقدس خدمتگزار مدارس علمی گردد، قصه‌ای دلنشین برای عوام و خواص است. آن ده سال، از فقیه زبردست خراسانی که پیشتر، مقرب درگاه سلجوقی بود، عارفی بینا به حال خود و مردم ساخت. سال‌هایی که غزالی در گمنامی و انزوا در کسوت مسافری ناآشنا، از دیاری به دیاری دیگر سفر می‌کرد، ره توشه معنوی بسیاری اندوخت و چون بار دیگر قدم به مدرسه نهاد، قدرت تألیف کار سترگ احیای علوم را در خود می‌دید.

عجیب نیست که این ماجرای دلکش در هزاره بعد، برای یک حقوقدان هموطن غزالی به شکلی دیگر تکرار شد. این بار دانشور دیگر ایرانی که یک دهه دوری ناخواسته از تدریس در دانشگاه را تاب آورده بود، چون غزالی دستاری بر سر نداشت، اما در سر افکاری گران و در دل شوری عیان داشت. او چون غزالی مهاجری درون برای پالایش نفس نشد، بلکه مسافری چالاک برای درنوردیدن منازل تألیف و تدوین ده‌ها کتاب و مقالات علمی گشت. مرد خود ساخته از عزلت ده ساله دکتر امیر ناصر کاتوزیان بود.

دکتر کاتوزیان در طول سال‌های دوری از کرسی استادی دانشگاه، فکر برافراشته‌تر کردن بنای بلند نظام حقوق ایران را در سر پرورانید، کاخی رفیع و

خوش نما که سنگ‌های سخت آن را با کاویدن در معدن بزرگ فقه امامیه بدست می‌آورد و ملاط آن را از آرای حکیمان غرب به عاریت می‌گرفت.

کار غزالی و کاتوزیان جستجو بود؛ البته با تفاوت‌هایی. فقیه دل‌رمیده از مباحث خشک مدرسه، روح و جان خود را در زلال عرفان اسلامی شستشو داد و حقوقدان دلشکسته از بی‌مهری ارباب سیاست، رسالت خود را توسعه حقوق ایران یافت. غزالی به بسط اخلاق می‌اندیشید و کاتوزیان به بر کشیدن عدالت در قلمرو حقوق موضوعه. هر دو بسیار کوشیدند و مرارت‌ها به جان و روح خریدند.

دکتر کاتوزیان به فراست دریافت که رسالت علم حقوق حفظ نظم موجود نیست؛ چه در این صورت حقوقدان جز شحنه‌ای حقوق آموخته نخواهد بود. او نظم اجتماعی را آراسته به زیور عدالت می‌خواست و دادرس و وکیل را نگهبانان در گرانبهای دادگری. به رأی او، مفهوم عدالت در میان دیگر ارزش‌های اجتماعی، بی‌بدیل است و نیاز بشر به عدالت حتی بر آزادی پیشی می‌گیرد. کاتوزیان آن نظام حقوقی را در خور ستایش می‌دید که سر بر ستون‌هایی از عدالت گذاشته و بی‌تردید غوطه خوردن او در دریایی از آرای فقهی و حقوقی جز برای یافتن گوهر مکنون عدالت نبود.

مقایسه میان امام غزالی و دکتر کاتوزیان، از جهت تأثیر متفاوت آن دو ده سال نیز قابل تأمل است. غزالی فقهی چیره دست بود که سیرت شهرت علمی او شرق و غرب جهان اسلام را فرا گرفته بود؛ نام او همان قدر برای طالب علم در غزنه آشنا بود که در آندلس. با این همه، چون ده سال انتظار به سر آمد و غزالی بار دیگر بر مسند تدریس و تألیف جای گرفت، فقه او به تصلب و مشرب فکری اش به اشعری‌گری قرابت یافته بود. این که در سال‌های پایان عمر، به تکرار شلاق قلم خود را بر عقاید فیلسوفان می‌نواخت و آرزوی مرگ فلسفه را می‌کرد، جز گریز از عقلانیت و پناه بردن به ظواهر شریعت معنا نمی‌شد. اما وضع کاتوزیان پس از آن ده سال متفاوت بود؛ بیش‌تر از گذشته با تعقل ورزی سازگار و از ظواهر خشک قانون می‌گریخت. او که به قدر کفایت یک حقوقدان، از دانش فقهی بهره داشت، انظار فقیهان و اندیشمندان حقوقی غرب را ممزوج ساخت و این پل بستن میان دو سوی کرانه موج حقوقی شرق اسلامی و غرب مسیحی، جز از معماری عاقل و روشن بین ساخته نبود.

بی‌گمان قبل از دکتر کاتوزیان، برخی چهره‌های نامدار حقوقی در مصر و دیگر بلاد عرب، با پیوند میان آموزه‌های فقه عامه و دستاوردهای حقوق جدید، سعی در نزدیک سازی مفاهیم حقوقی دو قطب تمدن ساز گذشته و حال داشتند، اما این



افتخار در میان حقوقدانان ایرانی، بیش تر نصیب دکتر کاتوزیان شد تا با مراجعه به منابع دست اول فقه امامیه و محک زدن اقوال فقهای قدیم و جدید مذهب خاصه، با مجموعه نظریات گوناگون مطرح در نظام حقوقی رومی ژرمنی یا کامن لا، ظرایف و ژرف نگری آرای حقوقدانان اسلامی را به نمایش گذارد. باری، عقل باوری توأم با جامع نگری و انصاف در رأی و نظر و از همه مهمتر، احاطه علمی به بنیان‌های حقوق مدنی ایران و غرب، امکان امتزاج عقاید قدیم و جدید حقوقی را برای دکتر کاتوزیان فراهم آورد و البته از زهر نقد گزنده انتساب به التقاط نیز در امان نماند.

رهیافت بزرگ دکتر کاتوزیان در دوری جستن از جزم اندیشی، او را به تعقلی نمودن قواعد رهنمون ساخت. آنچه خود او جان دادن به قالب‌های خشک حقوقی می‌نامید، تقریب میان نقل و عقل بود. در این میان گاهی مجبور بود برای آشتی بین آنچه مقتضای حال اجتماع در تکاپو با مقررات کهن بود، به تفسیرهای بدیعی روی آورد و از نتیجه‌گیری‌های مألوف حقوقدانان فاصله گیرد که خود حکایت باور او به حاکم ساختن موازین عقلی در پرتو توجه به واقعیت‌ها است.

در هر حال، تلاش ستودنی دکتر کاتوزیان برای یکسان سازی ظاهر قانون با عدالت منجر به ارائه نظراتی شد که کارآمدی آنها در عرصه تسالم اجتماعی به خوبی محک خورده است. شاید زمانی که این استاد حقوق مدنی در مقاله‌ای، موجه و عادلانه بودن خسارات مازاد بر دیه را مطرح و یا در نوشتار دیگری ارث زوجه را نیازمند بازنگری معرفی می‌کرد، کم‌تر حقوقدانی باور داشت که هیأت عمومی دیوان عالی کشور یا شورای نگهبان که در آن روحانیون مجتهد دست بالا را داشتند، مطالبه این‌گونه خسارت را مشروع شناخته و یا تغییر قانون دیر پای مدنی در مبحث ارث زوجه، را تحمل نمایند.

نقش غزالی و کاتوزیان در تحولات سیاسی دوران خود پس از آن دو ده سال هم بی‌شبهت نیست. غزالی پس از آن دهه خاموشی، راه خود را از اردوگاه فرمانروایان خراسان بزرگ جدا ساخت و اگر گاه به اصرار سلطان سنجر و یا دیگر بزرگان سلجوقی در مجلس آنها حاضر می‌شد و زبان به وعظ و تذکار می‌گشود و یا با نامه‌ای سراسر تحذیر و پرهیز، آنان را به سلوک نیکو با رعایا دعوت می‌کرد، کاتوزیان هم بی‌آن که وظیفه اجتماعی خود را فراموش نماید، طفل گریز پای سیاست ورزی شد، اما همواره سعی در ارائه نظرات حقوقی در پشتیبانی از مطالبات عمومی نمود.

شهرت علمی غزالی و کاتوزیان هم می‌تواند وجه قیاس دیگری برای مشابه انگاری دو عالم فقه و حقوق باشد.

در ده سال غیبت غزالی، نام و اقوال او در محافل علمی حاضر و زنده بود. گرچه شاید به داستان بی‌شبهت نباشد، ولی نوشته‌اند که روزی در کسوت طلبه‌ای عادی با دیگری مواجه می‌کرد، و خصم برای اسکات او به قول غزالی استناد جست، بی‌آن که بداند قائل آن نظر، اینک در مقابل او نشسته است.

روزگاردکتر کاتوزیان چنین افسانه‌هایی را در خود نداشت، اما در حالی که نام او با کتاب مقدمه علم حقوق بر سر زبان‌ها افتاده بود و قواعد عمومی قراردادهایش به تدریج نشر می‌شد و آوازه استاد معزول را دو چندان می‌ساخت، مدرسان دانشگاه نظرات استادی غایب را برای دانشجویان باز می‌گفتند که روزگار عزلت از دانشگاه را به سرگرمی با اوراق می‌گذرانید و در آن سال‌ها، سردی قواعد خشک علمی را در تنور سخت کوشی و پایداری خود گرم و با پتک برهان و تعقل نرم و راست می‌ساخت.

گرچه دیر زمانی است که ابو حامد غزالی در قطعه‌ای نا معلوم از خاک خراسان چهره در قبر همیشگی خود پنهان ساخته، اما آن‌چه بیش از آرای علمی اش یاد او را برای عموم جاودانه ساخته، خاطره یک دهه وانهادن خلق برای اصلاح خلق است و در این سوی از صفحه خاک نیز، کوتاه زمانی است زمین پیکره استادی را در خود پذیرفته که یک دهه قلم از دست نینداخت و چشم از کاغذ بر نگرفت تا انزوا را به اعتلا و عزلت را به رفعت بدل سازد.

دکتر کاتوزیان با تألیفات علمی پر شمار خود، میراث بزرگی بر جای نهاده که در بستر زمان ارباب فضل و دانش را بهره‌ها خواهد رسانید. از اینرو خرمی روان و ارتقای پیوسته اجر او را به سان صدقه‌ای جاری از خداوند متعال آرزومندیم.



نگاهی به تبصره ذیل ماده ۴۷ قانون آیین دادرسی مدنی

علی اکبر آبادگر ■

دنیای وکالت هم دنیای عجیبی است. گاهی در این حرفه به چیزهایی بر می‌خوریم که درستی حرف ما را تأیید می‌کند. مطلبی که می‌خواهم بنویسم در واقع کوتاه بیانی است که از موارد این دنیای عجیب است:

محکمه‌ای دارد به پرونده‌ای رسیدگی می‌کند. جلسه اول دادرسی است. مذاکرات طرف دعوی که بدون حضور طرف دیگر بیان شده پایان پذیرفته است. طرف غایب و کیلی معرفی می‌کند. وکیل تازه‌وارد لایحه‌ای را که از پیش آماده کرده بود به دادگاه تقدیم می‌کند. دادگاه لایحه وکیل را می‌پذیرد. بعد از پذیرش لایحه وکیل برای روشن شدن وضعیت ثبتی ملک موضوع دعوی از ثبت استعلام می‌کند. با رسیدن پاسخ ثبت با لحاظ لایحه وکیل فوق که در رأی دادگاه انعکاس یافته است حکم به محکومیت موکل وی صادر می‌شود.

وکیل محکوم علیه منتظر ابلاغ رأی محکومیت موکل است. انتظار طولانی می‌شود. به دادگاه مراجعه می‌کند. دادنامه در دفتر دادگاه به او ابلاغ می‌شود. در مهلت قانونی درخواست تجدیدنظرخواهی می‌کند. با تعجب بسیار با اجراییه‌ای که علیه موکل او صادر شده بود مواجه می‌شود. برای پیگیری به دادگاه می‌رود. علت را می‌پرسد. پاسخی که به او می‌دهند این است:

«چون طرح دعوی یا دفاع به وسیله شما جریان نیافته است مهلت تجدید نظر خواهی از تاریخ ابلاغ به موکل محاسبه می‌شود» و البته بقیه ماجرا را می‌توانید حدس بزنید.

پرسش ما این است:

آیا دادگاه می‌تواند با استناد به تبصره ماده ۴۷ قانون آیین دادرسی مدنی به چنین باوری برسد و محکوم علیه‌ای که وکیل معرفی کرده بود را از حق تجدید نظرخواهی محروم کند؟

پاسخی که می‌دهیم این است: به هیچ وجه. زیرا:

۱. منظور قانون‌گذار ما از «جریان» چیست؟

«جریان» را به «روایی، روند، گذران، و گردش» تعریف کرده‌اند. این اصطلاح در حقوق ما هم از منشأ خود دور نشده است. به سخن دیگر جریان در اصطلاح حقوق گردش پرونده است. پس:

«جریان» یعنی پرونده پس از حضور وکیل در دادرسی خاتمه پیدا نکرده باشد و در اصطلاح در «جریان» و در گردش رسیدگی باشد.

۲. بیان این امر توسط قانون‌گذار برای چیست؟

ماده ۲۹۵ قانون آیین دادرسی مدنی توجیه خوبی برای بیان قانون‌گذار است. مطابق این ماده پس از ختم دادرسی دادگاه تنها کاری که باید بکند انشا و اعلام رأی است. یعنی:

یک: وقتی دادگاه پس از تمام شدن مذاکرات طرفین و قبل از روشن شدن وضعیت ثبتي ملک در پرونده ثبتي قادر به صدور رأی نیست معنایش این است که ختم دادرسی توسط دادگاه اعلام نشده است. [کاش نویسندگان قانون و نمایندگان مجلس با توجه به ایرادهایی از این قبیل ضابطه ختم دادرسی در ماده قانون آیین دادرسی مدنی سال ۱۳۱۸ را که به ناروا حذف کرده‌اند برمی‌گرداندند و با واگذار کردن این ضابطه و تشخیص به دادگاه که هر زمان با نظر دادگاه قابل تغییر و تفسیر است جلوگیری کنند].

دو: پایان جلسه اول به معنای پایان دادرسی و ختم آن نیست.

سه: وقتی «جریان» دادرسی پایان می‌پذیرد که دادگاه پس از آن انشا و اعلام رأی کند.

چهار: ضابطه‌ای که قانون‌گذار ما برای اعلام ختم دادرسی توسط دادگاه در نظر گرفته است در ماده ۱۰۴ قانون آیین دادرسی مدنی انعکاس یافته است. به دستور این ماده اگر دادگاه در پایان هر جلسه دادرسی جلسه دیگری را لازم نداند (و با وحدت ملاک آن اقدام دیگری را لازم نداند) ختم دادرسی را اعلام کرده است. یعنی اگر پس از پایان جلسه اول دادگاه اقدام دیگری همانند اقدامی که در پرونده مورد نظر ما انجام داده است بکند به نظر دادگاه ختم دادرسی نیست.



پنج: چون با ختم دادرسی گرفتن لایحه و شنیدن اظهارات طرفین یا هر اقدام دیگری که مغایر با انشا و اعلام رأی باشد به دستور ماده ۲۹۵ قانون آیین دادرسی مدنی نادرست است پس گرفتن لایحه از وکیل طرف دعوی آشکارا به معنای این است که به نظر دادگاه دادرسی خاتمه پیدا نکرده است.

بنابراین:

اولاً: «جریان» به معنای گردش پرونده و جریان دادرسی است. ثانیاً: پذیرش لایحه دفاعیه وکیل توسط دادگاه به معنای این است که دادگاه ختم دادرسی را اعلام نکرده است. یعنی دادرسی جریان دارد. ثالثاً: با جریان دادرسی و قبول لایحه دفاعیه وکیل، دادرسی به وسیله وکیل «جریان» یافته است. رابعاً: با تحقق «جریان» دعوی به وسیله وکیل دادنامه باید به وکیل محکوم علیه ابلاغ شود.

نتیجه

ابلاغ دادنامه به موکل و محاسبه مهلت تجدید نظر خواهی از تاریخ ابلاغ به موکل و مآلاً صدور اجرائیه و نپذیرفتن درخواست تجدید نظر از وکیل توسط دادگاه بر خلاف تبصره ماده ۴۷ قانون آیین دادرسی مدنی است.

تأملی بر مفهوم سلاح در حقوق کیفری ایران

(قسمت دوم)

مجتبی فرهمند ■ سید رشید صلاح‌الدین حسینی ■ مسعود بسامی ■

گفتار سوم: مفهوم سلاح با توجه به مقررات قانونی

با توجه به سیر قانون‌گذاری متوجه می‌شویم که مقنن در سال ۱۳۱۲ در ماده ۴۳ «قانون مجازات مرتکبین قاچاق»، قاچاق اسلحه را جرم دانسته بود و متعاقباً در مورخ ۱۳۵۰/۱۱/۲۶ با تصویب «قانون تشدید مجازات قاچاق اسلحه و مهمات و قاچاقچیان مسلح» خارج کردن، وارد کردن، خرید، فروش، حمل و نگهداری سلاح را به طور غیر مجاز جرم محسوب نمود و در تبصره ۲ اصلاحی ۱۳۵۴/۵/۳ همین قانون بیان داشته است که: انواع سلاح سرد جنگی و مواد منفجره و محترقه مشمول این قانون از طرف وزارت جنگ تعیین و اعلام می‌شود. وزارت جنگ نیز با تصویب آیین‌نامه‌ای انواع اسلحه سرد جنگی و اسلحه شکاری را به این شرح نام برده است:

انواع اسلحه سرد جنگی

۱. انواع سرنیزه‌های قابل نصب به تفنگ؛
۲. انواع کاردهای سنگری متداول در نیروهای مسلح یا مشابه آنها.

انواع تفنگ‌های شکاری

۱. انواع تفنگ‌های ساچمه‌زنی؛
۲. انواع تفنگ‌های مخصوص بیهوش کردن جانوران؛
۳. انواع تفنگ‌های مخصوص شکار حیوانات آبی.

■ قاضی دادگستری، دانشجوی دکتری حقوق جزا و جرم‌شناسی
■ قاضی دادگستری، کارشناس ارشد حقوق جزا و جرم‌شناسی
■ وکیل دادگستری، عضو هیئت علمی دانشگاه



همچنین مقنن در مورخ ۱۳۸۷/۸/۲۲ به موجب قانون اصلاح موادی از قانون مجازات اسلامی، تبصره‌ای را به بند ۳ ماده ۶۵۱^۱ قانون مجازات اسلامی الحاق نمود و مقرر داشت منظور از سلاح مذکور در این بند موارد ذیل است:

۱. انواع اسلحه گرم از قبیل تفنگ و نارنجک؛
 ۲. انواع اسلحه سرد از قبیل قمه، شمشیر، کارد، چاقو و پنجه بوکس؛
 ۳. انواع اسلحه سرد جنگی مشتمل بر کاردهای سنگری متداول در نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران یا مشابه آنها و سرنیزه‌های قابل نصب بر روی تفنگ؛
 ۴. انواع اسلحه شکاری شامل تفنگ‌های ساچمه‌زنی، تفنگ‌های مخصوص بیهوش کردن جانداران و تفنگ‌های ویژه شکار حیوانات آبی.
- با توجه به پیشرفت علم و تکنولوژی و اختراع وسایل خطرناک مانند افشانه‌های گازی و شوکرهای الکتریکی و رواج آنها و خلأ قانونی برای برخورد با این وسایل، در سال ۱۳۸۹ وزارت دفاع به استناد تبصره ۲ ماده ۱ قانون تشدید مجازات قاچاق اسلحه و مهمات و قاچاقچیان مسلح، مجدداً با تصویب آیین‌نامه‌ای (و نسخ آیین‌نامه قبلی) به بیان مصادیق سلاح پرداخت. آیین‌نامه مذکور چنین مقرر می‌دارد:

الف) سلاح سرد جنگی شامل:

۱. انواع سرنیزه قابل نصب بر روی اسلحه‌های جنگی و انواع کاردهای سنگری متداول در نیروهای مسلح یا مشابه آنها؛
۲. انواع افشانه‌های گازی تهوع‌آور، خواب‌آور و بیهوش‌کننده؛
۳. شوکرهای الکتریکی در انواع مختلف که منجر به اختلال عصبی می‌گردد؛
۴. انواع تفنگ و کلت بادی یا گازی شبه سلاح (اسلحه بادی شبیه سلاح جنگی)؛
۵. انواع پرتاب‌کننده سوزن‌های آلوده به میکروب‌های بیولوژیکی.

۱. ماده ۶۵۱ قانون مجازات اسلامی: هرگاه سرقت جامع‌الشرایط حد نباشد ولی مقرون به تمام پنج شرط ذیل باشد مرتکب از پنج تا بیست سال حبس و تا (۷۴) ضربه شلاق محکوم می‌گردد:
۱. سرقت در شب واقع شود.
۲. سارقین دو نفر یا بیش‌تر باشند.
۳. یک یا چند نفر از آنها حامل سلاح ظاهر یا مخفی بوده باشند.
۴ و ۵.

ب) سلاح شکاری شامل:

۱. انواع تفنگ‌های شکاری ساچمه‌زن و گلوله‌زن در انواع مختلف؛
 ۲. انواع اسلحه‌های بیهوش‌کننده جانداران و مخصوص شکار حیوانات آبی؛
 ۳. انواع تفنگ و تپانچه خفیف با کالیبرهای ۲۲ الی ۱۳۸ اینچ؛
 ۴. انواع تفنگ ورزشی اهداف پروازی و ثابت ساچمه‌زن با کالیبر ۲۲ م م.
- هر چند وزارت دفاع سعی نمود در آیین‌نامه‌اش تا حد امکان به تعیین تمامی مصادیق سلاح بپردازد با این وجود هنوز مدتی از تصویب این آیین‌نامه نگذشته بود که مقنن در مورخ ۱۳۹۰/۶/۷ قانونی تحت عنوان «قانون مجازات قاچاق اسلحه و مهمات و دارندگان سلاح و مهمات غیر مجاز» تصویب نمود. این قانون که آخرین اراده مقنن می‌باشد، ضمن نسخ صریح قانون تشدید مجازات قاچاق اسلحه و مهمات و قاچاقچیان مسلح ۱۳۵۰ (آیین‌نامه این قانون نیز به تبع خود قانون نسخ محسوب می‌شود)، نوآوری‌هایی به شرح ذیل در بر دارد:
۱. وسایل و مواد خطرناک را به سه دسته تقسیم کرده است. الف) سلاح؛ ب) مهمات؛ ج) اقلام و مواد تحت کنترل.
 ۲. سلاح به سه دسته سلاح گرم، سلاح سرد جنگی و سلاح شکاری تقسیم شده است. وسلاح گرم خود به چهار نوع سبک خودکار، سبک غیر خودکار، نیمه سنگین و سنگین دسته بندی شده است. تبصره ماده ۲ قانون مذکور مقرر می‌دارد: اسلحه لیزری و شبه سلاح‌هایی که به دلیل مشابهت و کاربرد، قابلیت جایگزینی سلاح را دارند تابع احکام سلاح گرم هستند و سلاح آموزشی و بیهوش‌کننده تابع احکام سلاح شکاری می‌باشند.
 ۳. ماده ۳ قانون مرقوم، اقلام و مواد تحت کنترل را شامل انواع مواد محترقه، ناریه، منفجره (نظامی و غیر نظامی) شیمیایی، رادیو اکتیو، میکروبی، گازهای بیهوش‌کننده، بی‌حس‌کننده و اشک آور و تجهیزات نظامی و انتظامی می‌داند.
 ۴. ماده ۴ تعمیر و مونتاژ هر نوع سلاح، مهمات و اقلام و مواد تحت کنترل را جرم انگاری نموده است.
 ۵. تغییر در کالیبر، لوله و آلات متحرک، شماره و نشانه (آرم) هر نوع سلاح جرم محسوب می‌شود.

اما نکاتی که در باب قانون مذکور قابل ذکر می‌باشد عبارتند از:

۱. قانون مرقوم برخلاف آیین‌نامه وزارت دفاع مصوب ۱۳۸۹، که شوکرها و افشانه‌ها (گازها) را سلاح می‌دانست، اقلام مذکور را سلاح نمی‌داند و از آنها تحت عنوان اقلام و مواد تحت کنترل نام می‌برد. این تغییر رویه حاکی از آن



است که مقنن از سلاح مفهوم خاصی در نظر داشته و اقسام مذکور را مصداق آن نمی‌داند. اما به لحاظ خطرناکی، استفاده، خرید و فروش و ... آنها را جرم دانسته است. به این ترتیب چنانچه شخصی در زمان حکومت آیین‌نامه وزارت دفاع با استفاده از شوکر یا افشانه‌های گازی مرتکب سرقت می‌شد امکان متهم نمودن وی به اتهام سرقت مسلحانه وجود داشت. لکن در حال حاضر با توجه به اینکه این اقسام سلاح محسوب نمی‌شوند ارتکاب سرقت به وسیله آنها سرقت مسلحانه نیست.

۲. قانون مجازات قاچاق اسلحه و مهمات مصوب ۱۳۹۰ مصادیق سلاح سرد جنگی و شکاری را تعیین نکرده است. قانون تشدید مجازات قاچاق اسلحه و مهمات ۱۳۵۰ به صراحت تعیین مصادیق سلاح‌های اخیرالذکر را بعهد وزارت دفاع گذاشته بود. موضع قانون جدید در این خصوص مبهم می‌باشد و فقط ماده ۲۰ این قانون مقرر می‌دارد: «آیین‌نامه اجرایی این قانون توسط وزارت کشور با همکاری وزارتخانه‌های دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح و اطلاعات ظرف شش ماه پس از تصویب این قانون تهیه می‌شود و به تصویب هیات وزیران می‌رسد». به نظر می‌رسد از آنجایی که قانون مجازات اسلامی در بند ۳ ماده ۶۵۱ مصادیق سلاح سرد جنگی و شکاری را تعیین نموده است لذا برای تشخیص مصادیق سلاح‌های مذکور باید به آن قانون مراجعه نمود و نمی‌توان تشخیص مصادیق سلاح‌های مورد نظر را بر عهده کارشناسان اسلحه و مهمات گذاشت. زیرا این امر خلاف اصل قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها می‌باشد.

۳. مقنن در قانون جدید همانند قانون سابق بین دو دسته سلاح سرد یعنی سلاح سرد جنگی و سلاح سرد غیر جنگی قائل به تفکیک شده است. مقنن در هر دو قانون فقط ساخت، خرید و فروش، حمل و ... سلاح سرد جنگی را جرم انگاری نموده است نه تمامی سلاح‌های سرد را. وزارت دفاع نیز در آیین‌نامه‌اش فقط به تعیین مصادیق سلاح‌های سرد جنگی پرداخته بود. همچنین تبصره الحاقی به ماده ۶۵۱ قانون مجازات اسلامی به صراحت بین اسلحه سرد جنگی و سایر انواع اسلحه سرد قائل به تفکیک شده است. بند ۲ تبصره الحاقی مقرر می‌دارد: انواع اسلحه سرد از قبیل قمه، شمشیر، کارد، چاقو و پنجه بوکس. و بند ۳ مقرر می‌دارد: انواع اسلحه سرد جنگی مشتمل بر کاردهای سنگری متداول در نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران یا مشابه آنها و سرنیزه‌های قابل نصب بر روی تفنگ.

بنابراین ملاحظه می‌شود که باید بین دو دسته سلاح سرد تفاوت قائل شد. این امر موضوعی می‌باشد که اداره حقوقی قوه قضاییه در نظرات خود به آن توجه نکرده بود. چرا که در پاسخ به استعلامات صورت گرفته در خصوص اینکه آیا داس و قاشقی که حالت برندگی پیدا نموده است، سلاح محسوب می‌شوند یا خیر؟ پاسخ داده بود اشیای مذکور جزء فهرست قانون تشدید مجازات قاچاق اسلحه و مهمات و آیین‌نامه وزارت دفاع نیستند، لذا سلاح محسوب نمی‌شوند.

بنابراین با توجه به موارد فوق، متوجه می‌شویم خرید و فروش، حمل، نگهداری و ... سلاح سرد جنگی است که با توجه به قانون مجازات قاچاق اسلحه و مهمات و دارندگان سلاح و مهمات غیر مجاز، جرم محسوب شده است.

در آیین‌نامه سابق وزارت دفاع ذکری از چاقو، قمه و پنجه بوکس به میان نیامده است. اما این در حالی است که قانون مجازات اسلامی به صراحت وسایل مذکور را سلاح دانسته است. لذا خرید و فروش، حمل و نگهداری چاقو و قمه و پنجه بوکس جرم نیست. اما اگر کسی با چاقویی به سرقت رود عمل او سرقت مسلحانه است. از سوی دیگر اگر کسی با استفاده از یکی از سلاح‌های سرد جنگی، مرتکب سرقت شد علاوه بر اینکه عمل وی سرقت مسلحانه است، نگهداری، حمل، خرید، فروش و ... سلاح سرد جنگی خود به تنهایی نیز جرم محسوب می‌شود.

گفتار چهارم: تحلیل و جمع بندی نظرات

چنان که ملاحظه شد در فقه در باب مفهوم سلاح اختلاف وجود دارد. اما نظر غالب سلاح را محدود به سلاح آهنی ندانسته و آن را هر وسیله‌ای می‌دانند که در جنگ و مقاتله از آن استفاده می‌شود. در رویه قضایی نیز اختلاف نظر و عدم پیروی از یک رویه واحد مشهود است. در یک نظر جهت تعیین مصداق سلاح به عرف استناد شده و در نظر دیگر به قانون. شعبه ۲ دیوان عالی کشور در رأی شماره ۲۶۵۷-۱۳۱۷/۱۱/۳۰ چاقو را سلاح نمی‌داند چرا که عرفاً به چاقو سلاح اطلاق نمی‌گردد. اما قانون لغو مجازات شلاق مصوب ۱۳۳۴ چاقو را سلاح دانسته است. همچنین دیوان عالی کشور تبر را سلاح نمی‌داند اما کارد را با توجه به برنده بودن سلاح محسوب داشته است. و یا آنکه دیوان عالی کشور، پنجه بوکس را سلاح ندانسته در حالی که متعاقباً قانون‌گذار در سال ۱۳۸۷ پنجه بوکس را سلاح می‌داند. حال سؤال این است که علت این اختلاف نظر و تغییر رویه چیست؟ با چه استدالی چاقو سلاح محسوب می‌شود ولی تبر خیر. این در حالی است که تبر هم از حیث اندازه و قدرت مخربی و رعب آور بودن بر چاقو و کارد غلبه داشته و خطر ناک‌تر است. در



پاسخ می‌توان گفت این اختلاف نظر در رویه قضایی و همچنین بین فقها از یک سو به برداشت متفاوت از عرف بر می‌گردد. و از سوی دیگر حقوق کیفری به سوی امنیت مداری پیش می‌رود و وسایلی که به نحوی امنیت مردم را ممکن است به خطر اندازد را بیش از پیش به‌عنوان سلاح می‌شناسد.

به نظر می‌رسد با توجه به آثار مهم و متفاوتی که بر وجود سلاح مترتب است واگذاری تعیین مصداق سلاح به عرف کار صحیحی نباشد. به‌عنوان مثال در جرم محاربه وجود سلاح شخص را در معرض مجازات اعدام قرار می‌دهد و عدم وجود آن، او را از مجازات مرگ می‌رهاند. از سوی دیگر با پیشرفت سریع علم و تکنولوژی ما شاهد ظهور وسایل دیگری خواهیم بود که در اطلاق عنوان سلاح بر آنها دچار مشکل خواهیم شد. و به ناچار قانون‌گذار می‌بایست بار دیگر نسبت به تعیین مصدایق جدیدی از سلاح اقدام نماید. همچنین در حال حاضر در خصوص بسیاری از وسایل مانند تبر و کمان در اینکه سلاح محسوب می‌شوند یا خیر اختلاف نظر وجود دارد. پس راه حل اساسی آن است که مقنن با ایجاد یک ضابطه که ارائه تعریفی از سلاح است مشکل را حل نماید.

به نظر می‌رسد در تعریف سلاح بتوان گفت: «هر وسیله‌ای است که قابلیت ایجاد رعب و صدمه را داشته باشد و در زمان ساخت آن قصد اولیه سازنده آن به کارگیری آن در مقاتله و نزاع است». بنابراین وسیله‌ای مانند داس سلاح نیست ولی می‌توان گرز را سلاح دانست. البته باید به این نکته نیز توجه داشته باشیم که هدف شخص از بکارگیری وسیله‌ای در زمان ارتکاب جرم چیست؟ پس نوع وسیله مهم نیست مهم قابلیت ارباب و صدمه و خنثی نمودن مقاومت طرف مقابل است. قانون مجازات فرانسه به این موضوع توجه نموده و در ماده ۷۵-۱۳۲ در تعریف سلاح مقرر می‌دارد: «سلاح عبارت است از هر چیزی که مقصود از کاربرد آن کشتن یا زخمی کردن باشد. هر چیز دیگری که قابلیت خطر سازی برای اشخاص را داشته باشد، چنانکه برای کشتن یا زخمی کردن یا تهدید دیگران به کار گرفته شود یا مقصود حامل آن استفاده از آن برای کشتن، زخمی کردن یا تهدید باشد در حکم سلاح است. هر وسیله‌ای که به لحاظ مشابهت با سلاح تعریف شده در بند اول این ماده سلاح واقعی به نظر آید چنانکه برای تهدید به کشتن یا زخمی کردن مورد استفاده قرار گیرد یا مقصود حامل آن تهدید دیگران به قتل و جرح به وسیله آن باشد در حکم سلاح می‌باشد. به کار گرفتن جانور برای کشتن، زخمی کردن یا تهدید دیگران در حکم استفاده از سلاح می‌باشد».

نتیجه

در حقوق کیفری ایران تعریفی از سلاح وجود ندارد بلکه قانون‌گذار همواره با ذکر مصادیق از خود رفع تکلیف نموده است. اما این امر به نحو اصولی مشکل را حل ننموده و هنوز در خصوص بسیاری از وسایل در اینکه سلاح محسوب می‌شوند یا خیر ابهام و اختلاف وجود دارد. واگذاری تعیین مصادیق سلاح به عرف نیز با توجه به آثار مهمی که بر وجود آن مترتب است صحیح به نظر نمی‌رسد. بنابراین راه حل اساسی آن است که مقنن با ارائه تعریف جامع و مانعی از سلاح، مشکل را حل نماید. همچنان که در حقوق برخی از کشورها از جمله فرانسه چنین امری صورت گرفته است. در حال حاضر در حقوق ایران دو موضع در باب سلاح اتخاذ شده است. یک گروه از سلاح‌ها وجود دارند که خرید و فروش و حمل و نگهداری و استفاده از آنها بدون مجوز جرم است مثل انواع اسلحه گرم یا کاردهای سنگری متداول در نیروهای مسلح اما گروهی دیگر از سلاح‌ها وجود دارد که خرید و فروش و حمل و نگهداری آنها جرم نیست مثل چاقو با این وجود سلاح محسوب می‌شوند.

منابع

۱. آشوری، محمد، آیین دادرسی کیفری، ج ۲، چاپ دوم، انتشارات سمت، ۱۳۸۰
۲. ابن الثیر، النهایه فی غریب‌الحديث، ج ۲، الطبعة الرابعة، الناشر اسماعیلیان، ۱۳۶۴ هـ ش
۳. ایرانی ارباطی، بابک، مجموعه نظرهای مشورتی جزایی ۱۳۸۳-۱۳۴۲، چاپ اول، انتشارات مجد، ۱۳۸۴
۴. الجوهری، اسماعیل بن حماد، الصحاح تاج اللغة وصحاح العربية، ج ۱، الطبعة الرابعة، الناشر دارالعلم للملایین، ۱۴۰۷ هـ ق،
۵. الفراهیدی، الخلیل بن احمد، العین، ج ۳، الطبعة الثانية، الناشر موسسه دار الهجرة، ۱۴۰۸ هـ ق
۶. زراعت، عباس، قانون مجازات اسلامی در نظم حقوقی کنونی، چاپ چهارم، نشر ققنوس، ۱۳۸۹
۷. زراعت، عباس، شرح قانون مجازات اسلامی بخش تعزیرات جلد ۳، چاپ اول، نشر ققنوس، ۱۳۸۲
۸. ساریخانی، عادل، جرایم علیه امنیت و آسایش عمومی، چاپ اول، انتشارات دانشگاه قم، ۱۳۸۴



۹. شهید ثانی، مسالک الافهام، ج ۱۵، تحقیق و نشر موسسه المعارف السلامیه، الطبعة الاولى، المطبعة پاسدار اسلام، ۱۴۱۶ ه ق
۱۰. علامه حلی، قواعد الاحکام ج ۳، الطبعة الاولى، الناشر موسسه النشر الاسلامی، قم المقدسه، ۱۴۱۳ ه ق
۱۱. متین، احمد، مجموعه رویه قضایی، چاپ دوم، انتشارات رهام، ۱۳۸۲
۱۲. محقق حلی، شرایع الاسلام، ج ۳-۴، الطبعة الاولى، الناشر منشورات رشید، ۱۴۲۸ ه ق.
۱۳. محقق اردبیلی، مجمع فائده و البرهان، ج ۱۳، تحقیق اشتهااردی و عراقی و یزدی، الناشر جامعه المدرسین
۱۴. موسوی خمینی، روح اله، تحریر الوسيله، ج ۲، چاپ هشتم، انتشارات مؤسسه نشر الاسلامی، ۱۴۲۰
۱۵. میر محمد صادقی، حسین، جرایم علیه امنیت و آسایش عمومی، چاپ هشتم، نشر میزان، ۱۳۸۶
۱۶. نجفی، محمد حسن، جواهر الکلام، ج ۴۱، چاپ دوم، نشر دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۰

۲ یادداشت

یادداشت اول: تحولات قانون در شروع به جرم
یادداشت دوم: سبخی درباره تعدد منووس جرم

شاپور اسماعیلیان ■

یادداشت اول: تحولات قانونی در شروع به جرم

بر خلاف جرم تام که به طور کامل واقع می‌شود، منظور از جرم ناقص، جرمی است که شخصی شروع به عملیات اجرایی آن نماید ولی جرم منظور واقع نشود و یا نتیجه حاصل نگردد. یکی از صور مختلف واقع نشدن جرم، مداخلت عامل خارج از اراده مرتکب است که اصطلاحاً شروع به جرم نامیده می‌شود. تفصیل شرایط تحقق شروع به جرم و مسایل آن، نیازمند نگارش مقاله تحلیلی است. از این رو، در این نوشتار کوتاه، به برخی شرایط کلی تحقق شروع به جرم و توسعه‌ی جرم انگاری‌های جدید (تحت این عنوان) در قانون مجازات اسلامی اشاره می‌نماید:

یکم: ماده ۱۲۲ قانون مجازات اسلامی با برگشت به تعریف شروع به جرم در قانون مجازات عمومی سال ۱۳۵۲ (ماده ۲۰) بیان می‌دارد: «هرکس قصد ارتکاب جرمی کرده و شروع به اجرای آن نماید، لکن به واسطه عامل خارج از اراده‌ی او، قصدش معلق بماند به شرح زیر مجازات می‌شود...» بنابراین، شروع به جرم، دارای دو رکن اصلی است:

الف) شروع به عملیات اجرایی جرم؛

ب) عدم وقوع جرم به واسطه دخالت عامل غیرارادی.

با این وصف، اولاً صرف قصد مجرمانه، جرم نیست. ثانیاً شروع به جرم در جرایم عمدی قابل تصور است. ثالثاً انصراف ارادی از ارتکاب جرم، موجب عدم تحقق شروع به جرم می‌شود ولی چنانچه همان مقدار رفتار ارتكابی جرم تلقی شود، مرتکب به مجازات همان جرم محکوم می‌شود (از مواد ۱۲۳ و ۱۲۴ همان قانون). به‌عنوان

■ وکیل دادگستری



مثال، چنانچه شخصی به قصد سرقت از منزل دیگری، با بالا رفتن از دیوار خانه، وارد محوطه‌ی حیاط اوشود و سپس ضمن داخل شدن به اتاق خانه، قصد سرقت قالیچه‌ای را داشته باشد ولی در حین بلند کردن قالیچه (وضع ید به مال دیگری)، به علت بیدار شدن صاحبخانه و مقاومت وی، موفق به ربودن آن نشود، عمل او، مصداق شروع به سرقت است. زیرا به علت دخالت عامل خارج از اراده او، سرقت تام واقع نشده است ولی چنانچه در این فرض، مرتکب در حین ورود به محوطه خانه یا اتاق و یا حتی قبل از جا به جا کردن قالیچه، با اراده خود از ارتکاب سرقت انصراف حاصل نماید، رفتار وی از حیث شروع به جرم سرقت، قابل مجازات نخواهد بود و طبق ماده ۶۹۴ قانون مذکور، صرفاً به لحاظ ارتکاب جرم هتک حرمت منزل مصداق ماده ۶۹۴ قانون تعزیرات، قابل مجازات است.

دوم: در قانون جدید، مطابق بندهای الف، ب و پ ماده ۱۲۲، شروع به جرم در جرایمی که مجازات قانونی آنها از درجه یک تا درجه پنج باشد، پیش‌بینی شده است. شدیدترین این مجازات‌ها سلب حیات، حبس دائم و ... و سبک‌ترین آنها مانند حبس تعزیری بیش از دو سال یا جزای نقدی بیش از هشتاد میلیون ریال است که در مقام تعیین مجازات شروع به جرم، حسب مورد، مرتکب به حبس تعزیری یا شلاق یا جزای نقدی از درجات پایین‌تر محکوم می‌شود. بنابراین، با اجرای قانون فعلی، بر خلاف قانون مجازات اسلامی سال ۱۳۷۰، اگرچه شروع به جرم، صحیحاً تعریف شده ولی مصداق‌های آن گسترش یافته است. به‌عنوان مثال، در جرایمی مانند سلب آزادی شخصی افراد از طرف مقامات حکومتی، جلوگیری از اجرای احکام یا اوامر مقامات قضایی، مداخله مستخدمین دولتی در امور قضایی، استراق سمع غیر مجاز توسط آنان (مواد ۵۷۰-۵۷۶-۵۷۷ قانون تعزیرات)، یاسقط جنین عمدی با آزار و اذیت توسط افراد عادی یا ارتکاب آن به وسیله اشخاص وابسته به حرفه‌های پزشکی، دایر کردن مرکز فساد، خیانت در امانت، قطع عمدی اشجار، ورود به عنف به منزل و مسکن دیگری (موضوع مواد ۶۲۲-۶۲۴-۶۳۹-۶۷۴-۶۸۴-۶۹۴ قانون مذکور) و در ده‌ها عنوان مجرمانه دیگر، چنانچه رفتار ارتكابی در حد ارکان تشکیل‌دهنده شروع به جرم هریک از آن جرایم باشد، مرتکب قابل تعقیب و مجازات خواهد بود. به‌عنوان نمونه در مثال سابق، اگر کسی به قصد سرقت قالیچه، از دیوار خانه دیگری بالا رود ولی قبل از پریدن به محوطه حیاط خانه (ورود به عنف به حیاط به‌عنوان توابع منزل دیگری) با مداخله پلیس، روی دیوار دستگیر شود. این مقدار از رفتار ارتكابی او، طبق ماده ۶۹۴ یاد شده (با مجازات مقرر قانونی شش ماه تا سه سال برای جرم تام)، از جرایم درجه پنج است

و به استناد بند پ ماده ۱۲۲، عنواناً شروع به جرم ورود به عنف به منزل دیگری محسوب می‌شود و مرتکب به مجازات حبس تعزیری یا شلاق یا جزای نقدی از نوع درجه شش محکوم خواهد شد. در حالی که در مقررات سابق، این مقدار از عمل، فاقد وصف جزایی بود. به این ترتیب، به نظر می‌رسد نه تنها موارد مصرحه شروع به جرم در قوانین مسبوق بر قانون جدید، اصولاً ملغی است بلکه با دگرگونی در مفهوم و مصداق و معیار تعیین مجازات شروع به جرم و همچنین گسترش قابل ملاحظه مصداق‌های شروع به جرم در قانون فعلی مجازات اسلامی، بسیاری از نظریات مشورتی سابق اداره حقوقی قوه قضاییه، دیگر کاربرد ارشادی نخواهد داشت. زیرا همان طوری که در نظریه ۱۴۶۷/۹۲/۷ مورخ ۹۲/۸/۶ این اداره آمده است: «... مقنن در قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲، در مقام ایجاد نظم خاصی برای مجازات شروع به جرم است، لذا در تمام مواردی که مشمول ماده ۱۲۲ قانون مذکور است مجازات‌هایی را به شرح بندهای ذیل این ماده تعیین نموده است همچنین با توجه به لزوم یکسان سازی نحوه رسیدگی در امور قضایی ... و توجه به ماده ۷۲۸ قانون مزبور ... در نتیجه کلیه مقرراتی که در قانون به طور خاص برای شروع به جرم مجازات تعیین شده است، با تصویب و لازم‌الاجرا شدن قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲ ملغی و مجازات شروع به جرم در تمام جرایم، طبق بندهای ذیل ماده ۱۲۲ قانون مجازات اسلامی، با رعایت ماده ۱۰ همان قانون (اعمال اصل عطف به ماسبق نشدن قوانین جزایی ماهوی و رعایت قانون مساعد به حال مرتکب) تعیین می‌شود.»

یادداشت دوم: بحثی درباره تعدد معنوی جرم

تعدد تعزیری جرم به تعدد مادی و معنوی تقسیم می‌شود. در تعدد مادی، کسی قبل از محکومیت قطعی، مرتکب چند جرم می‌شود. مطابق ماده ۱۳۴ قانون مجازات اسلامی، چنانچه جرایم ارتكابی بیش از سه جرم نباشد، حداکثر مجازات مقرر قانونی برای هر جرم تعیین و مجازات اشد اجرا می‌شود. اگر جرایم ارتكابی بیش از سه جرم باشد، دادگاه مجازات هر یک را بیش از حداکثر مجازات مقرر قانونی تعیین می‌نماید، مشروط به اینکه از حداکثر به اضافه نصف آن تجاوز نکند. به هر حال، در تعدد مادی اگر شخص، اعمال مجرمانه متعددی را مرتکب شود مجازات هر جرم جداگانه تعیین می‌شود اعم از اینکه این جرایم مختلف باشد مانند کلاهبرداری، خیانت در امانت و سرقت تعزیری یا غیر مختلف مانند ارتكاب دو فقره کلاهبرداری. در تعدد معنوی یا اعتباری، عمل مجرمانه واحد، دارای عناوین جزایی متعدد است.

برابر ماده ۱۳۱ همان قانون، در جرایم موجب تعزیر هرگاه رفتار واحد اعم از فعل یا ترک فعل [دارای عناوین مجرمانه متعدد باشد، مرتکب به مجازات اشد محکوم می‌شود. مانند خیانت در امانت و فروش مال غیر. زیرا شخص امین با فروش مال امانی، مرتکب فعل واحدی می‌شود که دارای دو عنوان مجرمانه است:

۱. خیانت در امانت، مصداق ماده‌ی ۶۷۴ قانون تعزیرات با مجازات حبس از ۶ ماه تا ۳ سال؛

۲. فروش مال غیر (در حکم کلاهبرداری) مصداق قانون مجازات راجع به انتقال مال غیر مصوب ۱۳۰۸ که مجازات قانونی آن، مطابق قانون تشدید مجازات مرتکبین ارتشا، اختلاس و کلاهبرداری (افزون بر رد مال و جریمه مقرر) حبس از ۱ تا ۷ سال می‌باشد و مرتکب به مجازات اشد محکوم می‌شود. در این مثال رفتار امین نسبت به مال سپرده شده به او، در واقع، یک فعل است یعنی فروش مال امانی، اما دارای دو عنوان مجرمانه.

در این نوشتار کوتاه، ذکر نکته مهم درباره‌ی مثال‌های واجد اشکال برخی از اساتید ارجمند حقوق جزا، به‌عنوان مصداق تعدد معنوی جرم است. یک نمونه مثال رایج این اساتید (هر چند به استناد رأی دیوان عالی کشور یا مؤلف دیگر باشد)، ذکر مثال کلاهبرداری و استفاده از سند مجعول، به‌عنوان مصداق تعدد معنوی است^۱. تعریف مختصر کلاهبرداری عبارت است (از توسل به وسایل متقلبانه) + (بردن مال غیر). نظر به اینکه، کلاهبرداری از نظر عنصر مادی، جرمی است مرکب و حداقل از دو جزء یا دو فعل تشکیل می‌شود یعنی توسل به وسایل متقلبانه و بردن مال غیر و ماده ۱۳۱ قانون مجازات اسلامی جدید، همانند ماده ۴۶ قانون سابق مقرر می‌دارد: «در جرایم موجب تعزیر، هرگاه رفتار واحد [فعل یا ترک فعل] دارای عناوین مجرمانه متعدد باشد، مرتکب به مجازات اشد محکوم می‌شود». حال، با وجود صراحت ماده به ارتکاب رفتار یا فعل واحد، چگونه قابل توجیه است دو فعل، فعل واحد تلقی شود؟ به بیان دیگر، استفاده از سند مجعول به‌عنوان مصداق توسل به وسایل متقلبانه، یک فعل است و بردن مال غیر، فعل دیگر. آیا چنین نظری مبتنی بر اشتباه نیست؟ این اشکال وقتی واضح است که مرتکب از سند مجعول رسمی به‌عنوان رکن توسل به وسایل متقلبانه استفاده نماید و سپس در فاصله زمانی کم، مال غیر را ببرد و ملاً کلاهبرداری تحقق یابد. نظر به اینکه طبق ماده ۵۲۵ قانون

۱. ر. ک: دکتر حسین میرمحمد صادقی، جرایم علیه اموال و مالکیت، چاپ هشتم، ص ۶۲ و دکتر محمدجعفر حبیب‌زاده، تحلیل جرایم کلاهبرداری و خیانت در امانت، چاپ اول، ص ۱۰۸.

تعزیرات، حداکثر مجازات قانونی استفاده از سند مجعول رسمی، ۱۰ سال حبس است ممکن است، برخی عقیده داشته باشند مرتکب، فقط به مجازات ۱۰ سال حبس محکوم می‌شود و بردن مال غیر که موجب تحقق کلاهبرداری می‌شود، قابل مجازات نیست و یا بر این باور باشند سوای مجازات حبس مذکور، در مورد کلاهبرداری فقط حکم به رد مال صادر می‌گردد که بدون تردید، چنین برداشتی با صراحت ماده ۱۳۱ مورد بحث، سازگار نیست. زیرا، جای این پرسش باقی است که این دو فعل، چرا باید یک فعل و مصداق تعدد معنوی، محسوب شود؟ اگر استدلال شود در مورد بحث، استفاده از سند مجعول رسمی، مقدمه کلاهبرداری است و مجازات اشد، مختص مقدمه است که باید درباره مرتکب اجرا شود، پاسخ این است برخلاف ماده ۳۲ قانون منسوخ کیفر همگانی ۱۳۰۴، در مقررات فعلی، نص صریحی در این باره وجود ندارد و چنین موضوعی را نمی‌توان با تفسیر جزایی منتفی دانست ماده مرقوم از قانون یاد شده مقرر می‌داشت: «اگر چند جرم برای یک مقصود واقع شده و مربوط به هم باشد یا اینکه بعضی از آنها، مقدمه یا جزء دیگری بوده یا تفکیک از هم نشوند، تمام آنها یک جرم محسوب و مجازات جرمی داده می‌شود که مجازات آن اشد است». به نظر می‌رسد برخی از مؤلفان حقوق جزا، بدون در نظر گرفتن مقررات حاکم در زمان آراء صادره از دیوان عالی کشور (قانون کیفر همگانی ۱۳۰۴) و رویه قضایی وقت، به مثال مورد بحث اشاره نموده‌اند، این درحالی است که ذکر این مثال در مقررات جزایی فعلی، وجهه قانونی ندارد و اصلح است مقررات موضوعه، از حیث تعدد معنوی، مورد بازنگری قرار گیرد.



بازنشستگر وکلاد

حسن رستگار ■

لایحه جامع وکالت از طرف دولت به مجلس شورای اسلامی ارسال شده و با اعلام وصول در نوبت ارجاع جهت کمیسیون‌های مربوط و سرانجام طرح در جلسه علنی است. تصور نمی‌شود رسیدگی به این لایحه با توجه به شرایط موجود در مجلس فعلی امکان داشته باشد و بایستی منتظر مجلس بعدی باشیم اما در خلال این امر با توجه به گذشته و لایحه تنظیمی از طرف قوه قضاییه که بعداً با حک و اصلاح از طرف دولت تقدیم مجلس شده ولی قوه محترم قضاییه با این استدلال که لوایح قضایی بایستی به همان صورتی که تنظیم و به هیأت دولت داده شده به مجلس ارسال گردد در حالی که لایحه ارسالی دولت متفاوت از لایحه تنظیمی قوه قضاییه است، خود لایحه را به مجلس ارسال کرده اما اعلام وصول از طرف مجلس همان لایحه ارسالی دولت بود و نیز در دولت گذشته بعد از جلسات مکرر و تشکیل کمیسیون‌های فرعی و اصلی در ریاست جمهوری، لایحه‌ای با توجه به آن‌چه قوه محترم قضاییه تنظیم کرده بود آماده و نهایی شد. به خاطر دارم آخرین جلسه در حضور وزیر دادگستری وقت دوشنبه‌ای بود که روز یکشنبه هفته بعد عمر دولت دهم پایان می‌یافت و سرانجام لایحه به مجلس تسلیم نشد. در خلال سال‌های گذشته نیز طرح‌هایی از طرف نمایندگان محترم مجلس تنظیم و نیز مجموعه‌هایی از طرف کانون فراهم شد که اینک مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی در صدد است با در اختیار داشتن تمام داده‌ها و استفاده از نظریات و پیشنهادها مجموعه‌ای را که تأمین‌کننده نظریات و جامع‌الاطراف باشد ارائه نماید.

■ وکیل دادگستری

در طول سالیان گذشته جامعه وکالت چه در قالب اتحادیه و چه خصوصاً کانون مرکز و سایر کانون‌ها و وکلای دادگستری در مجموع و یک کلام خواستار لایحه‌ای بوده‌اند که در آن استقلال وکلا محفوظ بماند و حداقل بیش از آن‌چه تا کنون به آن خدشه و لطمه وارد شده آسیب نبیند. به همین منظور نمایندگان نیز از طرف اتحادیه و کانون مرکز در جلسات مرکز پژوهش‌ها که هفته‌ای یک بار تشکیل می‌شود شرکت کرده و ضمن بررسی یک به یک موارد، تصمیم‌گیری می‌کنند که از جمله موضوعات مسأله بازنشستگی وکلا خواهد بود.

ضروری میدانم با توجه به اینکه اشتغال ذهنی روزانه معمولاً گذشته‌ها را کم رنگ می‌کند با مروری به گذشته یادآوری نمایم که ماده ۱۴ قانون حمایت وکلا و کارگشایان مصوب سال ۱۳۵۵ مقرر میدارد که «وکلا و کارگشایانی که از مستمری بازنشستگی یا از کارافتادگی موضوع این قانون استفاده می‌کنند دیگر حق وکالت ندارند.

تبصره. وکالت‌هایی که قبل از صدور حکم بازنشستگی به وکلای بازنشسته داده شده و محاکمات آن در جریان رسیدگی است به قوت خود باقی و تعقیب دعای مذکور تا مرحله نهایی از طرف وکلای بازنشسته بلامانع است.»

با صراحت مندرج در ماده مذکور وکیل دادگستری هم زمان با بازنشسته شدن و تسلیم پروانه وکالت که معمول شده بود خود بخود خانه نشین و از گردونه خارج می‌شد. در حالی که اولاً وکالت جزء مشاغل آزاد است و طبق ضوابط کلی و به رسمیت شناختن حقوق فردی و اجتماعی نمی‌توان وکیل دادگستری را مقید و محصور کرد و از ادامه اشتغال به وکالت منع نمود کما اینکه در سایر حرف آزاد مشابه مانند طبابت و مهندسی نیز موضوع بازنشستگی به صورت عام و کلی مطرح نیست. ممکن است طبیب یا مهندسی به علت اشتغال در سازمان خاصی طبق مقررات مربوطه بازنشسته شود اما این امر مانع از ادامه اشتغال به طبابت یا مهندسی نیست و پروانه وی لغو و مسترد نمی‌شود؛ ثانیاً امروز جامعه وکالت گرفتار چندگانگی است. بازنشسته‌ها اعم از قضات، کارمندان دولت اعم از لشکری و کشوری و افرادی با عناوین دیگر بعد از چندین سال خدمت با استعفا یا بازنشسته شدن از حوزه مربوطه به کانون وکلا مراجعه کرده و پروانه وکالت دریافت می‌نمایند درحالی که وکلای مکلف که عمر خود را از ابتدا صرف خدمت در لباس وکالت نموده‌اند در صورت بازنشسته شدن تمام آثار و حقوق اجتماعی خود را از دست داده و عنوان وکیل بازنشسته که اصولاً و ماهیتاً با ذات بهره‌مندی از حرفه وکالت منافات داشته و غیر مأنوس است پیدا می‌کنند؛ ثالثاً: اعضای هیأت علمی دانشگاه‌ها که امر

بازنشستگی آنها متوقف به خدمت در مراجع مذکور است و وکیل دادگستری نیز هستند بعد از بازنشستگی کما کان به وکالت اشتغال دارند؛ رابعاً: کسانی که تحت پوشش بیمه‌ای حرف و مشاغل آزاد تأمین اجتماعی هستند هیچگاه با بازنشسته شدن پروانه آنها اخذ و ضبط نشده و اجازه ادامه کار از آنها گرفته نمی‌شود. کما اینکه وکلای موضوع ماده ۱۸۷ نوعاً تحت این پوشش بیمه‌ای هستند با این حال و در چنین شرایطی که وکلای دادگستری به موجب قانون حمایت مجبورند عضو صندوق حمایت باشند و چنین تحمیلاتی را تحمل نمایند بر همین مبانی و استدلال‌های دیگر همکارانی پیشقدم شده‌اند و با مراجعات مکرر و پیگیری در وزارت دادگستری موضوع را جهت اظهارنظر به دو نفر معتمدین مقامات قضایی ارجاع دادند و آنها نیز مستدلاً اظهارنظر نمودند که ماده ۱۴ با اصول مربوطه مندرج در قانون اساسی و از جمله بند ۹ اصل ۳ قانون اساسی که رفع تبعیضات ناروا را مقید به اختیارات و تکالیف خاصه دولت نموده مغایرت داشته و بایستی نسبت به اصلاح ماده مذکور اقدام شود بر این اساس لایحه اصلاحی زیر از طرف وزیر دادگستری تهیه گردید:

لایحه اصلاح ماده ۱۴ قانون تشکیل صندوق حمایت وکلا و کارگشایان دادگستری

مصوب ۱۳۵۵/۱۰/۲۹

مقدمه توجیهی

با عنایت به بند ۹ اصل سوم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و به منظور رفع تبعیض و حمایت از قشر فرهیخته جامعه وکلا و استفاده از توانمندی و ظرفیت‌های مشمولین بهره‌مندی از حمایت‌های موضوع قانون تشکیل صندوق حمایت وکلا و کارگشایان دادگستری و امکان استمرار اشتغال به کار وکلای بازنشسته به امر وکالت همچنین رفع مانع قانونی اشتغال وکلای بازنشسته از طریق قانون صندوق حمایت وکلا و کارگشایان دادگستری ماده واحده ذیل جهت سیر مراحل تصویب پیشنهاد می‌گردد:

ماده واحده: «دریافت مستمری بازنشستگی از صندوق حمایت وکلا و کارگشایان دادگستری مانع ادامه اشتغال وکلا و کارگشایان مذکور نبوده و حکم ماده ۱۴ قانون تشکیل صندوق حمایت وکلا و کارگشایان دادگستری مصوب ۱۳۵۵/۱۰/۲۹ کان لم یکن می‌گردد. ۱۶۵۸۸۵ ر ض

وزیر دادگستری

رئیس جمهور».

متأسفانه این لایحه با اقداماتی که انجام شد و تعداد مخالفانی که در درون کانون داشت قبل از امضای وزیر دادگستری جهت اظهارنظر به صندوق حمایت وکلا ارسال شد و صندوق نیز با این استدلال که چنانچه این لایحه تصویب شود بعد از دو سال صندوق ورشکسته می‌شود مانع از امضا و ارسال آن به هیئت دولت شد، در حالی که صندوق همچنان آمادگی دارد نسبت به پرداخت مستمری تمام کسانی که درخواست بازنشستگی کرده‌اند اقدام کند.

مجدداً همکارانی که پیگیر موضوع بودند طوماری با امضای قریب دو هزار نفر از وکلای دادگستری تهیه و به مقامات مربوطه تسلیم نمودند.

در این خلال لایحه جامع وکالت از طرف قوه محترم قضاییه تهیه و به دولت تسلیم شد و دولت دهم موضوع رسیدگی به لایحه مذکور را به کمیسیون‌های فرعی و اصلی محول نمود. کمیسیون فرعی با دعوت از دو نفر از وکلای دادگستری آشنا به مسائل صندوق مقرر کرد مواد پیشنهادی را تهیه و در کمیسیون مطرح نمایند. بعد از بررسی و تشکیل جلسات متعدد در کانون پیشنهاد گردید که وکلای بازنشسته بتوانند در سال در سه پرونده قبول وکالت نموده و نیز به آنها اجازه داده شود به انجام امور مشورتی مبادرت نمایند و سپس مراتب در ماده ۵۲ لایحه تنظیمی از طرف دولت دهم به این شرح مندرج گردید:

«وکلائی عضو صندوق حمایت دادگستری با ۳۵ سال سابقه پرداخت حق بیمه با هر سنی می‌توانند درخواست بازنشستگی نمایند. پروانه این قبیل بازنشستگان تمدید نمی‌شود. وکلای بازنشسته می‌توانند سالیانه وکالت سه فقره پرونده را به عهده بگیرند و همچنین از کانون‌های مربوطه پروانه مشاوره دریافت نمایند. وکلای بازنشسته از پرداخت هر گونه حقوقی به صندوق مذکور معافند.»

این ماده به جهاتی می‌توانست تأمین‌کننده حقوق وکلا باشد زیرا اولاً موضوع اجباری بودن بازنشستگی حذف شده، ثانیاً برای بعد از بازنشستگی نیز تعیین تکلیف شده بود. در لایحه‌ای که بعداً از طرف قوه محترم قضاییه تنظیم شد، ماده مذکور با حذف قبول مشاوره تنظیم شده و سپس در لایحه تنظیمی از طرف دولت یازدهم نیز موضوع به همین صورت منعکس شده است. آنچه که توضیح داده شد مختصری از فعالیت تعدادی از وکلا و تصمیمات اتخاذ شده در طول قریب ۵ سال است.

اینک که نمایندگان محترم کانون در مرکز پژوهش‌ها همراه با سایر صاحبان نظر مشغول تدوین لایحه جامع وکالت هستند بایستی توجه داشته باشند که اولاً درخواست بازنشستگی از ناحیه وکلای دادگستری بعد از مدت زمانی که از وکالت

وکلای دادگستری

مجله حقوقی
شماره ۶۲ بهار ۱۳۹۴

۴۸



آنها گذشته و حق بیمه مربوطه را پرداخت کرده‌اند بایستی اختیاری باشد و توجه داشته باشند که رابطه وکیل با صندوق رابطه استخدامی و کارگر و کارفرمایی نیست که بایستی در سن معینی بازنشسته گردند. صندوق حمایت وکلا در واقع یک صندوق بیمه عمر است که وکلا و جوهری پرداخت می‌کنند و با شرایط مقرر در زمانی از آن استفاده می‌نمایند. لازمه این امر بایستی موجب خانه نشینی و منزوی شدن آنها و سلب حقوق مردم برای استفاده از تجارب آنها گردد.

چنانچه نظر غالب بر این است که وکلای دادگستری در سن معینی بازنشسته شوند هر گونه تصمیمی که حداقل حقوق آنها برای قبول وکالت سه پرونده در سال و انجام امور مشورتی را حذف نماید قطعاً مورد قبول جامعه وکالت نخواهد بود. درخواست دارد نمایندگان وکلا با پیش‌زمینه‌ای که فراهم شده و به شرح یاد شده دولت و مقامات محترم قضایی نیز با آن مخالفتی نداشته و ندارند موضوع را با اضافه کردن حق انجام مشاوره در لایحه تنظیم و به مجلس محترم شورای اسلامی تسلیم نمایند.

در این مقال مجال طرح استدلال‌های مربوطه فراهم نبود و نمایندگان محترم فعلی خود در اغلب تصمیم‌گیری‌های قبلی از جمله موضوع امر بازنشستگی حضور داشته‌اند لذا در این فرصت بایستی کماکان بر حفظ حقوق این قشر از همکاران، پافشاری و عنداللزوم از نظریات آنها استفاده نمایید.

سیستم قضایی

چگونه خود را بر من از خفا در آورده است؟

فرشید فولادی نژاد ■

تا کنون، در ارتباط میان واقعیت و ارزش، این معنا مطرح شده است که حقوق، علم بایدها و نبایدهاست. یعنی، در حوزهی «ارزش» قرار می‌گیرد. و آن چه در این دانش مهم است، برقراری نوعی ارتباط علمی و منطقی میان واقعیت و ارزش است.^۱ حقوقدانان، این دغدغهی خود را در قالب‌های مختلف (از پدیدارشناسی تا هستی‌شناسی و پوزیتیویسم) گنجانده‌اند تا حداقل، این فرض بدون تردید باقی بماند که «حقوق، در هر حال، علم بایدها و نبایدهاست.» اما می‌توان به این فرض با تردید نگریست و در آینده، نشان داده خواهد شد که حقوق - به معنای آن چه از سیستم قضایی بر ما آشکار می‌گردد - خود، مجموعه‌ای است از هست‌ها،^۲ که به

■ وکیل دادگستری

۱. اگر می‌گوییم «از خفا در آورده است»، مقصود، هستی‌تودستی‌ای (Zuhandensein) است که خود را بر من به‌گونه‌ی پدیداری خاص آشکار می‌کند. هایدگر، ناپوشیدگی را دارای دو صورت دانسته است: نامستوری گشودگی یا افتتاح و جهان و موجودات در کل و نامستوری موجودات جزئی و خاص که در این فضای گشوده‌اند. پیش از آن که گشودگی رخ دهد، همه چیز مستور است و افتتاح تنها وجوهی از واقعیت را آشکار می‌کند و صورت دوم، اختفایی است که به‌طور نسبی و مورد به مورد بر آن غالب می‌شویم. (زمینه و زمانه‌ی پدیدارشناسی، سیاوش جمادی، ص ۳۸۲)

۲. به‌عنوان مثال (ر. ک: طبیعت اشیاء و حقوق، ن. آر. پولانزاس، ترجمه‌ی دکتر نجاد علی‌الماسی، ص ۱۰۳ به بعد)

۳. در خواندن این متن، هستی را به‌عنوان وجود در مقابل عدم، فراموش کنید. بل به‌عنوان گونه‌ای خاص از اگزیستانسیل‌هایی که بر ما متجلی می‌شوند در نظر بگیرید. هایدگر، هستندگان را از جهتی که بر دازاین پدیدار می‌گردند، دو دسته دانسته است: «هستی‌تودستی» و «هستی‌فراستی». بدین معنا که بدو، دارندگان وصف اگزیستانسیل، از آن جهت خود را بر دازاین آشکار می‌کنند که ابزاری برای چیزی هستند. سپس، با مرور زمان و ایجاد نگرش متافیزیکی، به آن‌ها، همچون شیء - بدون در نظر گرفتن کاربردشان - نگاه شده است. پس، به لحاظ هستی‌شناختی، هستی ماتقدم و اولی، «هستی‌ای است که به واسطه‌ی مرآده‌ی هر روزینه» دم دست ما است (هستی و زمان، ترجمه‌ی سیاوش جمادی، ص ۲۰۶) در این مقاله، «سیستم قضایی»، از این جهت بر ما آشکار خواهد گردید.

سیستم قضایی چگونه خود را بر من از خفا در آورده است؟

مجله فلسفه و حقوق
شماره ۱۲، بهار ۱۳۹۴



دلیل تقابلیش با بایدها و نبایدها، سعی در جانشین کردن خود به جای ارزش‌ها دارد. پس خود را علم ارزش‌ها معرفی می‌کند تا دیگر، بحثی از ارزش‌های اصیل‌تر طرح نشود. بدین ترتیب، حقوق، با کنار زدن اخلاق، جایگاهی انحصاری به خود می‌بخشد و فروض را به نحوی تغییر می‌دهد که هیچ کس، به جایگاه هستی‌شناسی آن توجه نکند.

سیستم قضایی به چه کار می‌آید؟ حیثیت ابزاری^۱ محاکم، کدام است؟ آیا دادگستری، ابزار عدالت است؟ یا آن چه از او بر من پدیدار گشته، جز آن است؟ چرا دعوا مطرح می‌شود؟ اگر محاکم نبودند، چه می‌شد؟

یک جامعه‌ی ساده و ابتدایی مانند یک روستا که در آن، همه‌ی اعضا، یکدیگر را خوب می‌شناسند، آغاز کنیم. آیا در آن جامعه، تعهدات افراد ایفاء نمی‌شود؟ اگر کسی تعهد خود را ایفاء نکرد، چه مدت طول می‌کشد تا همه‌ی اعضای آن جامعه، پیمان‌شکن را بشناسند؟ آیا او، از آن جامعه طرد خواهد شد؟ آیا آن پیمان‌شکن، خواهد توانست در آن جامعه به حیات خود ادامه دهد؟ کسی که به دیگری خسارتی وارد کرده یا کسی که ملک دیگری را عدواناً، متصرف شده چطور؟

اگر در جامعه‌ی مورد مثال، محکمه‌ای تأسیس شود، آیا آن که قصد پیمان‌شکنی دارد، از شانس شرکت کردن در یک دعوا و حتا پیروزی می‌گذرد؟ اگر آن فرد، در دعوای خود توفیق یافت، دیگر، مطرود جامعه نخواهد بود؟ چرا که به حکم دادگاه، حق با اوست. این‌گونه، تشکیل دادگاه در آن جامعه‌ی ساده، ابزاری خواهد شد برای اولاً، ایجاد امکان فرار از پیمان؛ ثانیاً، تغییر هنجارهای جامعه از طریق تقابل هنجارهای محکمه‌ی فرضی با آن هنجارها و اعضای آن جامعه. با این تعارض روبه‌رو خواهند شد که بالاخره، کدام یک از هنجارها؟ و کدام معیارهای اخلاقی یا معیارهای دادگاه؟

با این مقدمه، پای به عالم حقوق-آن‌گونه که گفته‌اند- می‌گذاریم: اخلاق، ضمانت اجرایی جز خود ندارد. اما قانون و حکم محاکم، دارای ضمانت اجرا خواهد بود. از این زاویه، عملاً سیستم قضایی‌ست که به تعارض با اخلاق برخاسته است.

سیستم قضایی به‌عنوان ابزار گریز از اخلاق

شاید بارها، از اولیای دم، شنیده باشیم که «قصدِ اخذِ دیه به خاطرِ مالیتِ آن را ندارند. بل، صرفاً، می‌خواهند جانی را تنبیه کنند.» حتی بعضاً، شنیده‌ایم که قصد

۱. هایدگر می‌گوید: «تودستی بودن تعیین و تعریف هستی شناختی مقولی هستندگان است. آن سان که فی‌نفسه، هستند.» (هستی و زمان، ص ۲۱۲)

دارند دیه‌ی عزیزشان را بگیرند و به خیریه تخصیص دهند. این در حالی است که کسی از ایشان، چنین انتظاری - به لحاظ برتریِ هنجارهای قضایی بر هنجارهای اخلاقی در جوامع کنونی - ندارد. اخذ دیه، حق ایشان است و مطالبه‌ی آن، توجیهی نمی‌خواهد. بل این فرهنگ ایشان و منع اخلاقی جامعه است که اولیای دم را ناگزیر از توجیه می‌کند.

اگر کسی که فوت کرده است، هم پدر و مادر داشته باشد و هم زن و فرزند، معیارهای اخلاقی، ماترک را از آن زن و فرزند او می‌شناسد. و برای پدر و مادر، مطالبه‌ی سهم‌الارث فرزندشان را شایسته نمی‌داند. اگر پدر و مادر، مطالبه‌ی سهم‌الارث کنند، مورد طعن قرار خواهند گرفت: «چگونه مال زن و بچه‌ی فرزندشان، از گلویشان پایین می‌رود؟» این جاست که تحت فشارهای ناشی از معیارهای اخلاقی، پدر و مادر، روی به قانون می‌آورند: «ما نمی‌دانیم! هر چه قانون بگوید!»

سیستم قضایی به‌عنوان ابزار کسب قدرت

با ایجاد اختلاف بین زن و شوهر، هر یک، متوسل به ابزارهای قانونی قدرت خویش می‌شوند: زن، نفقه و مهریه‌ی خود را مطالبه می‌کند. مرد، با «الزام به تمکین»، تلاش می‌کند زن را در دعوای نفقه، شکست بدهد. زن، جهیزیه‌ی خود را مسترد می‌کند تا عدم تمکین خود را موجه سازد و از مرد، برای ادامه‌ی زندگی مشترک، وسایل زندگی می‌خواهد. در حالی که مجبور شده وسایل خود را بدون استفاده، در انبار خانه‌ی پدرش جا دهد! اموال خود را مخفی می‌کند و افسار از تادیبه‌ی مهریه می‌دهد. اما حاضر به طلاق دادن زن نمی‌شود. و بالاخره، این ستیز، با برتری نسبی یکی یا طلاق توافقی، پایان می‌یابد. این دعاوی، همگی، ابزارهایی هستند برای کسب سلطه و برتری؛ چرا که تا اختلافی بین زن و شوهر وجود ندارد، هیچ یک، حقوق قانونی خود را مطالبه نمی‌کند. پس نمی‌توان آن قدر به مسأله ساده نگاه کرد که طرح این‌گونه دعاوی را صرفاً، استیفای حق دانست و کارکرد اصلی آن را - به‌عنوان ابزاری برای رسیدن به چیزی - نادیده انگاشت.

سیستم قضایی به‌عنوان ابزار تزیین حقوق دیگران

اگر کسی در جامعه‌ی ساده‌ی ابتدای بحث، به عهد خود عمل نکند، نخواهد توانست در آن جامعه زندگی کند. اما قانون، مکانیزم‌هایی پیش‌بینی کرده که مجموعه‌ی آنها، می‌تواند برای عهدشکن، فرصتی ایجاد کند: طرح دعوا و



دادخواهی، حق مسلم هر فرد است. از سوی دیگر، قانون‌گذار، طرح مباحثی چون فسخ، بطلان، استرداد چک و غیره را معتبر شناخته اما این دعاوی، در پراکسیس، می‌توانند ابزاری باشند جهت عهد شکنی و فرار از مسؤولیت‌های اخلاقی. این، به معنای نفی یا اثبات ضرورت وجود قوانین نیست، بل مثبت آن است که فارغ از کارکردهای قوانین با نگرش همه جانبه، نمی‌توان هستی‌ابزاری آن را شناخت و هستی‌ابزاری قوانین، آن چنان که در کتب حقوقی می‌نگارند، تنها، اجرای عدالت و امثال آن نیست.

سیستم قضایی به‌عنوان ابزار انحصاری استیفای حق

اگر کسی بتواند تعهد خود را ایفاء نکند، ممکن است آن را ایفاء نکند. پس متعهدله، ناگزیر از مراجعه به مراجع قضایی خواهد بود. اگر کسی بتواند خساراتی را که به دیگری وارد آورده، جبران نکند، ممکن است آن را جبران نکند. پس زیان دیده، به ناچار، طرح دعوا می‌کند. این دعاوی، ناشی از ضعف شدید ضمانت‌های اجرایی اخلاق است. اما چه چیزی باعث زوال ضمانت‌های اخلاقی شده است؟ آیا دلیل ضعف شدید ضمانت‌های اجرای اخلاق، جایگزینی سیستم قضایی به جای آن نیست؟ چرا محاکم، به ابزار عهدشکنی تبدیل شدند؟

خواست قدرت، دو سویه‌ی یک پدیدار

یک پیچ گوشتی، می‌تواند دارای وجوه مختلف ابزاری باشد: برای نجار، ابزار ساختن میز است. برای قاتل حرفه‌ای، ابزار فرو کردن در بدن قربانی ست و برای سارق، ابزار باز کردن در منازل. این‌ها، سویه‌های مختلف ابزاریت یک ابزار است. آیا سیستم قضایی، ابزار اجرای عدالت است؟ یا ابزار تعیین انحصاری قوانین و اجرای انحصاری آن؟ یا ابزار گریز از تعهدات؟ آیا نمی‌توان رگه‌های خواست قدرت موجود در مکانیزم «انحصار اجرای عدالت برای سیستم حاکم» را، با خواست گریز از اخلاق و «استفاده‌ی ابزاری از مکانیزم عدلیه» برای عهدشکنان و «اجبار ذی حق به مراجعه‌ی به محاکم انحصاری برای استیفای حق خویش»، سویه‌های گونه‌گون ابزاریت سیستم قضایی دانست؟

معادله‌ای را تصور کنیم: هر چه به دلیل فقدان ضمانت‌های اجرایی اخلاق، استفاده از ابزار سیستم قضایی بیش‌تر شود، بر قدرت آن سیستم افزوده می‌شود و از اقتدار اخلاق کاسته می‌شود. و هر چه قدرت سیستم قضایی افزوده شود، دعاوی «با خواست گریز از اخلاق» افزوده خواهد شد و هنجارهای جامعه، به سمت اخلاق

مخلوق محاکم سوق خواهد یافت. بدین سان، محاکم، موجب تغییر اخلاق در جوامع خواهند گردید. دیالکتیک میان ارزش و واقعیت، نه میان آن چه هست (یعنی آن چه مطلوب نیست ولی هست) و آن چه باید باشد (یعنی آن چه مطلوب است ولی هنوز ایجاد نشده)، که میان آن چه هست (سیستم‌های قضایی حاکم) و آن چه باید باشد (معیارهای اخلاقی)، هر لحظه، در حال شکل‌گیری است و با قدرت گرفتن هست‌ها (سیستم‌های قضایی)، بایدها (هنجارهای اخلاقی) ضعیف و ضعیف‌تر می‌شود تا زمانی که از معنای خود تهی شود و اخلاق مخلوق محاکم جای آن را گرفته، به بایدهای جدید تبدیل شود و رویه‌ی قضایی جدید - به‌عنوان هست‌های درون زمان، باز به رویارویی بایدهای از معنا تهی شده، برخیزد. بدین سان، سیستم قضایی، در تعارض با آفریدگان خود، همواره به برتری دست خواهد یافت و عنصر ثابت این رویه که «خواست قدرت» است همواره، در مسیر «تغییر اخلاق»، «استفاده جهت عهد شکنی» و «انحصاری شدن اجرای عدالت برای سیستم قضایی» به پیش خواهد رفت.



صلاحیت انحصاری دادگاه عموم شهرستان تهران

قسمت اول

علی شمسی،^۱ حدیث حاتمی^۲

تاریخ تحولات قضایی نشان می‌دهد در طول تاریخ و در اغلب کشورهای جهان در کنار دادگاه‌های عادی عمومی (regular courts) دادگاه‌های اختصاصی (special tribunals) با عناوینی چون ویژه، اختصاصی، فوق‌العاده و استثنایی بوجود آمده است و در حال حاضر نیز در مواردی به دادرسی می‌پردازند (جانی پور، ۱۳۹۳، ص ۲۵) در این راستا شاهد اختصاص دادن مراجعی به امور خاص هستیم گاهی نیز اگر چه صلاحیت مرجع عام است ولی از جهت تقسیم کار و تخصصی شدن امور شعبی صرفاً برای رسیدگی به موضوعاتی خاص در نظر گرفته می‌شوند و به همان موضوعات رسیدگی می‌کنند. در این موارد مبنای صلاحیت محلی دادگاه با توجه به موضوع، محلی غیر از اقامتگاه خوانده است. یکی از این موارد صلاحیت محلی دادگاه عمومی شهرستان تهران است. در مورد این صلاحیت قانون از قاعده اصلی اقامتگاه خوانده عدول کرده و دادگاهی غیر از محل اقامت خوانده را صالح می‌داند مثلاً در صورتی که محل تنظیم سند سجلی در خارج از کشور باشد و ذینفع سند هم در خارج از ایران مقیم باشد، دعوای مزبور باید در دادگاه تهران مطرح شود (ماده ۲۵ ق. آ. د. م. صلاحیت) لذا در این مقاله با جمع‌آوری موارد صلاحیت دادگاه عمومی شهرستان تهران در پی بررسی کامل این صلاحیت، موارد و مبانی آن هستیم.

صلاحیت دادگاه عمومی شهرستان تهران

مطابق ماده ۱۱ ق. آ. د. م دعوای مدنی قابل طرح در محل اقامت خوانده می‌باشد و دعوای کیفری نیز در محل وقوع جرم قابل طرح است (م ۵۴ ق. آ. د. ک) در پاره‌ای

۱ وکیل دادگستری

۲ کارآموز وکالت

موارد قانون گذار با دنبال کردن اهدافی مرجع معینی را صرف نظر از قاعده اصلی صالح به رسیدگی دانسته است به عنوان مثال از صالح قرار دادن محل وقوع مال غیر منقول هدف دسترسی سریع و آسان به مال و از صلاحیت محل انعقاد یا اجرای عقد هدف سرعت بخشیدن به امور تجاری را دارد و ... (مواد ۱۱ تا ۲۵ آیین دادرسی مدنی) و در امور کیفری نیز موارد احاله و محل وقوع جرم مهم تر و ... (مواد ۵۱ تا ۶۴ آیین دادرسی کیفری) علاوه بر موارد یاد شده در مواردی نیز با توجه به موضوع، نوع و اهمیت برخی دعاوی و جرایم از نظر اقتصادی و نظم عمومی و در برخی موارد شخصیت مرتکبان همچنین پیچیدگی مباحث حقوقی موضوع ضرورت دارد شعبی از دادگاه های عمومی به معنای واقعی و به طور خاص به آن دعاوی اختصاص داده شوند تا این موضوعات در دادگاه های تخصصی رسیدگی شوند (علی جانی پور، همان ص ۲۶). از آن جمله می توان به تخصیص شعبی از دادگاه های عمومی به عنوان دادگاه اطفال (ماده ۲۱۹ ق. آ. د. ک) و خانواده (ماده ۱ ق. ح. خ) و تخصصی شدن این موضوعات اشاره نمود.

با تجزیه و تحلیل صلاحیت دادگاه عمومی شهرستان تهران استنباط می شود که این صلاحیت یک صلاحیت تخصصی است، دادگاه های تخصصی شعبی از دادگاه های عمومی هستند که بر حسب تقسیم کار به نوع معینی از دعاوی و جرایم رسیدگی می کنند (آخوندی، ۱۳۸۶، ص ۱۹۷). بنابر این از نظر قانون این صلاحیت مقید و محدود نیست و امکان ارجاع دیگر دعاوی به چنین شعبی در موارد ضرورت وجود دارد (علی جانی پور، همان ص ۶۰). اما موضوعاتی که در صلاحیت دادگاه عمومی شهرستان تهران معین شده است قابل رسیدگی در سایر مراجع نیستند و طرفین نمی توانند بر خلاف آن به صلاحیت مرجع دیگر توافق کنند مگر در خود قانون به اختیار تراضی طرفین تصریح شده باشد.

مقایسه صلاحیت دادگاه عمومی شهرستان تهران با قاعده اصلی صلاحیت

قانون گذار در مواردی با کنار گذاردن اصل صلاحیت به عللی که مورد اشاره قرار خواهد گرفت، دادگاه دیگری غیر از دادگاه مزبور را صالح اعلام نموده است. از این رو بعضی از حقوقدانان ادعا نموده اند که در این صورت در واقع قانون گذار، به تأسیس قاعده دیگری غیر از صلاحیت دادگاه محل اقامت خوانده اقدام نموده است اما از آنجایی که برای دعاوی و جرایمی که مرجع صالح رسیدگی به آنها دادگاه عمومی شهرستان تهران تعیین شده معیار و ضابطه خاصی بیان نشده است که طبق آن ضوابط رسیدگی در مراجع تهران باشد، و صرفاً در قوانین خاص و پراکنده به تصریح



مواردی پرداخته شده که دادگاه صلاحیت‌دار را دادگاه شهرستان تهران معرفی کرده، لذا این صلاحیت بصورت قاعده در نمی‌آید و اصل نیست پس در این صلاحیت به موارد استثنا شده اکتفا کرده و از گسترش آنها در موارد مشابه خودداری می‌کنیم چرا که موارد استثنایی تفسیر مضیق می‌شود (شمس، عبدالله، ۱۳۸۱، ص ۴۴۳).

همچنین از این دعاوی و موارد خاص نمی‌توان وحدت ملاک گرفت و این موارد را به سایر دعاوی مشابه تسری داد بنابر این در اموری که به نظر مهم هستند یا مشابه به مواردی است که در صلاحیت دادگاه شهرستان تهران است ولی قانون‌گذار مرجعی را به‌عنوان مرجع صالح معین نکرده به قاعده اصلی حسب مورد محل اقامتگاه خواننده یا محل وقوع جرم بسنده می‌شود.

مرجع تجدیدنظر دادگاه عمومی شهرستان تهران

هرگاه رسیدگی بدوی در صلاحیت دادگاه شهرستان تهران باشد این سؤال به ذهن متبادر می‌شود که اگر بنا بر اهمیت موضوعی مرجع صالح غیر از دادگاه صالح محلی (محل اقامت خواننده، محل وقوع جرم) باشد ممکن است تجدیدنظرخواهی از آن رأی نیز در مرجعی خاص صورت گیرد در مواردی که در قوانین پراکنده رسیدگی به آنها در صلاحیت دادگاه تهران قرار داده شده از تجدیدنظر آن آرا صحبتی نشده است بنا بر این از آنجا که این دادگاه‌های تخصصی شعبه‌ای از محاکم عمومی محسوب می‌شوند تابع همان آیین دادرسی مقرر برای دادگاه‌های عمومی هستند (علی جانی پور، همان ص ۶۵) لذا طبق اصل عمل می‌کنیم و دادگاه تجدیدنظر تهران مرجع صالح جهت تجدیدنظرخواهی است. اما بنظر می‌رسد اگر دادگاه بدوی در امری تخصصی شود و رسیدگی نخستین با تشخیص قاضی کارشناس امر باشد دادگاه تجدیدنظر نیز باید تخصصی باشد در غیر این صورت ممکن است دادگاه بدوی بهتر از مرجع تجدیدنظر عمل کند این امر با فلسفه وجود دادگاه تجدیدنظر که مرجعی عالی نسبت به دادگاه بدوی است و با هدف نظارت بر آرای محاکم بدوی تأسیس شده مغایرت دارد.

تشخیص صلاحیت یا عدم صلاحیت هر دادگاه نسبت به دعوایی که به آن رجوع شده است با همان دادگاه است (م ۲۶ ق. آ. د. م). به عبارت دیگر، هر دادگاهی بر اساس تشخیص قاضی همان دادگاه خود را صالح به رسیدگی به موضوعی می‌داند و وارد رسیدگی می‌شود یا اینکه با نفی صلاحیت از خود، پرونده را حسب مورد به مرجع مربوطه ارسال می‌نماید. منتهی، اصحاب دعوی حق دارند نسبت به صلاحیت

دادگاه ایراد نمایند و در صورت عدم پذیرش ایراد، ضمن تجدیدنظرخواهی از حکم، نسبت به صلاحیت دادگاه هم اعتراض نمایند که در این صورت، رأی مرجع عالی ملاک تشخیص صلاحیت خواهد بود.

لذا اگر موضوعاتی که در صلاحیت انحصاری دادگاه شهرستان تهران هستند با مسامحه در دادگاهی غیر از دادگاه عمومی شهرستان تهران رسیدگی شود و به تبع آن از رأی صادره تجدیدنظرخواهی شود. تکلیف چیست؟ بدیهی است تشخیص دادگاه در خصوص صلاحیت (ماده ۲۶ ق. آ. د. م) غیر قابل نظارت نیست. در حقیقت، چنانچه رأی صادره از دادگاهی که خود را صالح تشخیص داده و به دعوا رسیدگی نموده قابل شکایت بوده و مورد شکایت قرار گیرد، مرجع تشخیص شکایت، در حدود مقررات، تشخیص دادگاه صادرکننده رأی در خصوص صلاحیت را نیز مورد بررسی قرار داده و ممکن است آن را تأیید و یا به همین علت، در حدود مقررات، رأی صادره را حسب مورد، فسخ یا نقض نماید (شمس، عبدالله، همان ص ۴۴۴). پس در این مورد دادگاه تجدیدنظر رأی را نقض و پرونده را به دادگاه‌های شهرستان تهران ارسال می‌کند.

معایب صلاحیت انحصاری دادگاه عمومی شهرستان تهران

هرگاه قانون به تعیین مرجع صالح مبادرت ورزد، مراجع دیگر حق رسیدگی به آن موضوع را ندارند، صلاحیت انحصاری که قانون صرفاً به دادگاه‌های تهران اعطا کرده فقط مختص به همان شعب می‌باشد از این رو در این موارد لازم است خواهان یا شاکی به مراجع پایتخت رجوع کند که خود صعوبتی در دسترسی به محاکم دادگستری است، چه بسا این صعوبت باعث شود که صاحب حق از طرح دعوا صرف‌نظر کرده و موضوع را مسکوت بگذارد، اگر قانون‌گذار برای موضوعی چنان اهمیتی قائل است که آنرا در صلاحیت تمامی شعب دادگاه عمومی ندانسته و شعبه‌ای خاص برای آن در نظر گرفته است، آیا این امر که ممکن است موضوع بیان نشده باقی بماند خلاف اهداف قانون نیست؟ در این موضوع تمامی افراد از امکان رجوع به محاکم تهران برخوردار نیستند اگر قانون هدف تخصصی کردن و رسیدگی تخصصی به این موضوعات را داشت باید در استان‌های دیگر نیز به تخصیص شعبی برای این موضوعات اقدام می‌نمود.

از سوی دیگر با در نظر گرفتن وضع خواننده و اصل صلاحیت محل اقامتگاه خواننده (بنا بر اصل برائت) اگر خواننده نتواند در دادگاه عمومی پایتخت حضور یابد خود باعث محدودیت یا حتی سلب حق دفاع از او محسوب می‌شود (کاشانی، ۱۳۸۳،



صص ۱۹۳، ۲۰۲). چرا فردی که قبل از دادرسی مشمول اصل برائت است باید متحمل هزینه‌هایی جهت رفت و آمد به مرجع صالح شود؟ بنابراین توزیع شعب تخصصی در این موضوعات بر اساس نیاز در سراسر کشور از معایب صلاحیت دادگاه عمومی شهرستان تهران می‌کاهد و باعث می‌شود تا دسترسی به محاکم دادگستری از بین نرود.

در برخی موارد صلاحیت این مرجع صلاحیتی تخصصی با قضات کارشناس موضوع محسوب نمی‌شود لذا هدف قانون‌گذار از این صلاحیت مشخص نیست از جمله سند ثبت احوال تنظیم شده در خارج از کشور در صورتی که اقامتگاه خواهان نیز خارج از کشور باشد، اختلاف بین زوجین مقیم خارج کشور و محجور مقیم خارج از کشور، آیا رسیدگی به این امور با زمانی که ویژگی خارج از کشور موجود نباشد متفاوت است؟ آیا این موارد نیاز به رسیدگی تخصصی دارد؟ همانطور که می‌بینیم از لحاظ ماهوی هیچ تفاوتی در این زمینه وجود ندارد لذا بهتر بود قانون‌گذار در این موارد تراضی و تخییر برای انتخاب مرجع در نظر می‌گرفت. (م ۱۵، ق. ح. خ)

مزایای صلاحیت انحصاری دادگاه عمومی شهرستان تهران

با توجه به اهمیت بعضی امور چه از نظر اقتصادی چه از نظر سیاسی و امنیتی بهتر است که دادگاه‌هایی تخصصی برای رسیدگی به آنها اختصاص داده شود معمولاً تخصصی شدن رسیدگی، تسریع دادرسی، محدود کردن اعمال نفوذ، مصلحت و ضرورت، برخورد شدید و قاطع با مجرمان خاص و امکان سیاست‌گذاری متمرکز و ایجاد رویه واحد مهمترین دلایل ایجاد و مزایای این مراجع است (دریاباری، ۱۳۸۳، صص ۴۱، ۴۷، ۵۰). بنابر این دادگاه‌های تخصصی برای احقاق حق با اهداف سرعت توأم با دقت در رسیدگی به پرونده‌ها، سهولت فرایند رسیدگی با استقرار نهادهای مرتبط در معیت آن شعب، امکان برگزاری دوره‌های آموزشی و ارائه نظریات مشورتی در جهت به روز کردن اطلاعات قضاوت و یکنواخت شدن تصمیمات قضایی و جلوگیری از صدور آرای مختلف در موضوع واحد؛ تشکیل می‌شوند (علی جانی پور، همان صص ۶۶، ۶۷). همچنین در محاکم تخصصی اصل بر این است که هر یک از قضاتی که در شعب تخصصی حضور دارند علاوه بر صلاحیت قضایی دارای تخصص و تجربه یا حداقل اطلاعات لازم در زمینه رسیدگی به شکایات و دعاوی که به آن شعبه اختصاصی داده شده هستند (نوروزی فیروز، ۱۳۸۷، ص ۱۳۹). با در نظر گرفتن موارد فوق گسترش صلاحیت دادگاه شهرستان تهران و در نظر گرفتن شعب خاص

برای این موضوعات منطقی به نظر می‌رسد و از اطلاع دادرسی جلوگیری می‌شود. از نظر اسناد بین‌المللی نیز دادگاه‌های تخصصی مورد استقبال قرار گرفته و اسناد یاد شده دولت‌ها را تشویق می‌کنند تا دادگاه‌ها و فرایند رسیدگی را به سمت تخصصی شدن سوق دهند. (آخوندی، همان).

صلاحیت دادگاه عمومی شهرستان تهران در دعاوی حقوقی

دعای سند ثبت احوال تنظیم شده در خارج

پیش از تصویب و لازم‌الاجرا شدن قانون آیین دادرسی فعلی، دعای مربوط به اسناد سجلی در دادگاه محل اقامت خواهان مطرح و مورد رسیدگی قرار می‌گرفتند (ماده ۴ قانون ثبت احوال مصوب ۱۳۵۵). این ماده مقرر می‌داشت رسیدگی به شکایات اشخاص ذی‌نفع از تصمیم‌های هیأت حل اختلاف و همچنین رسیدگی به سایر دعاوی راجع به اسناد ثبت احوال با دادگاه شهرستان یا دادگاه بخش محل اقامت خواهان بوده است.

تبصره: «هرگاه سند ثبت احوال در ایران تنظیم شده و ذی‌نفع مقیم خارج از کشور باشد، رسیدگی با دادگاه محل صدور سند و اگر محل تنظیم سند و اقامت خواهان هر دو خارج از کشور باشد، با دادگاه شهرستان تهران خواهد بود.»

قانون‌گذار در ماده ۲۵ قانون آیین دادرسی مدنی فعلی که در تاریخ ۲۱ فروردین ماه ۱۳۷۹ به تصویب رسید و لازم‌الاجرا شد، مقرر نموده است: هرگاه سند ثبت احوال در ایران تنظیم شده و ذی‌نفع مقیم خارج از کشور باشد، رسیدگی با دادگاه محل صدور سند است و اگر محل تنظیم سند و اقامت خواهان، هر دو خارج از کشور باشد، در صلاحیت دادگاه عمومی شهرستان تهران خواهد بود. در واقع این ماده فرضی را در نظر گرفته که خواهان اقامتگاهی در ایران ندارد لذا تعارضی با ماده ۴ قانون ثبت احوال ندارد و ق. آ. د. م موارد نقص و سکوت ماده ۴ را برطرف کرده است. (مهاجری، ۱۳۸۸، ص ۵۱) از جهتی نیز قانون آیین دادرسی مدنی قانونی اخیرالتصویب و عام و قانون ثبت احوال قانونی خاص و مقدم‌التصویب است. مطابق قواعد اصول فقه و به اعتقاد اکثر علمای این علم، خاص مقدم عام مؤخر را تخصیص می‌زند. (محمدی، ۱۳۸۴، ص ۱۱۵)

به بیان دیگر ماده ۲۵ قانون آیین دادرسی مدنی در مقام بیان دادگاه صالح در خصوص رسیدگی به دعاوی اسناد سجلی اشخاص مقیم خارج از کشور است؛ چه سند در داخل تنظیم شده باشد و چه در خارج از کشور؛ اما متن ماده چهارم قانون ثبت احوال در مقام بیان دادگاه صالح به رسیدگی به دعاوی اشخاص مقیم ایران است و حتی



بحث درباره تبصره ماده چهار و ماده ۲۵ قانون آیین دادرسی مدنی به جهت ناسخ و منسوخ غیراصولی و منتفی است؛ زیرا ناسخ و منسوخ در جایی مطرح می‌شود که تعارض و تضادی در احکام قانون‌گذار باشد؛ در صورتی که ماده ۲۵ قانون آیین دادرسی مدنی دقیقاً تکرار تبصره ماده چهار قانون ثبت احوال است. (اصغرزاده بناب، ۱۳۸۹)

عبدالله شمس در کتاب آیین دادرسی مدنی در قسمت استثنای‌های وارد بر اصل صلاحیت دادگاه محل اقامت خوانده، ماده چهار قانون ثبت احوال مصوب تیرماه ۱۳۵۵ را یکی از موارد استثنا مطرح می‌نماید (شمس، ۱۳۸۱، ص ۴۳۴) از آنجایی که قانون‌گذار دادگاه عمومی شهرستان تهران را در رسیدگی به سند ثبت احوالی که در خارج از کشور تنظیم شده و اقامتگاه خواهان نیز خارج از کشور باشد صالح دانسته یعنی قائل به جدا بودن رسیدگی برای این موضوع در صورتی است که خواهان در ایران اقامتگاه داشته باشد، با اینکه این اختلاف صرفاً اختلافی شکلی است و در ماهیت دعوا هیچ تأثیری ندارد و آیین دادرسی و قواعد و نوع رسیدگی یکسان دارد بنابر این صلاحیت دادگاه شهرستان تهران در این مورد صلاحیت تخصصی به معنای خاص نیست و در نهاد امر تفاوتی بین این دعوا جایی که خواهان اقامتگاه در ایران داشته یا نداشته باشد نیست که مستلزم رسیدگی جداگانه باشد.

دعوی مالکیت فکری

حقوق مالکیت فکری یا معنوی (Intellectual Property Rights) حقوقی است که دارای ارزش اقتصادی و داد و ستد است؛ اما موضوع آنها شیء معین مادی نیست. موضوع این حقوق فعالیت و اثر فکری انسان است (صفایی، ۱۳۷۹، ص ۳۰۹). کاتوزیان نیز حقوق مالکیت معنوی را حقوقی می‌داند که به صاحب آن اجازه می‌دهد از منافع و شکل خاصی از فعالیت یا فکر انسان به صورت انحصاری استفاده نماید (کاتوزیان، ۱۳۷۴، ص ۱۰۴) بطور کلی دعوی راجع به حقوق مالکیت فکری تقسیم به دو قسمت حقوقی و کیفری می‌شود مبحث حقوقی ناظر است بر ابطال این حقوق به جهت نداشتن شرایط ثبت یا استفاده شخص ثالث و نقض حقوق انحصاری مالکیت فکری که ذیلماً به آن پرداخته می‌شود.

مطابق ماده ۵۹ قانون ثبت علائم و اختراعات رسیدگی به کلیه دعوی مالکیت‌های صنعتی از جمله دعوی علائم و اسامی تجاری، در صلاحیت محلی دادگاه‌های عمومی شهرستان تهران است، متأسفانه علیرغم تصریح قانون‌گذار، مبنی بر تخصیص شعب خاصی از دادگاه‌های عمومی تهران جهت رسیدگی به دعوی مالکیت‌های صنعتی، هنوز دادگاه یا دادگاه‌های ویژه‌ای که به طور تخصصی به این

دعاوی رسیدگی کنند، تشکیل نشده است. البته ناگفته نماند که طبق رویه اداری، چند سالی است، دعاوی مورد بحث، معمولاً در دادگاه‌های بدوی و تجدیدنظر به چند شعبه خاص ارجاع می‌گردد، لیکن اختصاصی بودن شعب دادگاه و تخصصی بودن رسیدگی قضایی به معنای واقعی آن، هنوز محقق نشده است. رسیدگی به این دعاوی با توجه به اهمیت اقتصادی و همچنین پیچیدگی مباحث حقوقی آن نیاز به مرجع تخصصی دارد و ضروری است شعبی از دادگاه‌های عمومی تهران به معنای واقعی و به طور خاص به دعاوی مالکیت‌های صنعتی اختصاص داده شوند و حتی با توجه به کثرت این دعاوی، بهتر است، مجتمع قضایی خاصی در این خصوص دایر گردد.

این دعاوی، انواع مختلفی دارد و پرداختن به همه آنها مقال و مجال دیگری می‌طلبد لذا تا همین جا بسنده می‌شود که ذینفع دعا باید آنرا در دادگاه شهرستان تهران مطرح نماید و بجز دادگاه‌های عمومی شهرستان تهران مرجع دیگری صلاحیت رسیدگی ندارد، ذینفع در این دعا مطابق قانون سابق‌الذکر، مالک نام یا علامت تجاری که مدعی نقض حقوق انحصاری خویش باشد، می‌تواند علیه ناقض حق، اقامه دعا کند و حتی تحت شرایطی، دارنده اجازه استفاده (مالک موقت منافع نیز این حق را دارد. لیکن تفاوتی اساسی بین نام و علامت تجاری از جهت دلیل ذی‌نفع بودن مدعی، وجود دارد. در علایم تجاری، اصولاً مدعی (خواهان یا شاکی) نمی‌تواند صرفاً به استعمال مقدم از علامت مورد اختلاف استناد کند، بلکه باید علامت را ثبت کرده و با سند مالکیت، سمت خود را در دعا، ثابت کند. اما طبق ماده ۴۷ قانون لاحق، نام‌های تجاری حتی بدون ثبت، قابل حمایت هستند و این، بدین معناست که سابقه استعمال از نام تجاری، می‌تواند به تنهایی دلیل مالکیت و جواز اقامه دعا باشد. شایان ذکر است که متأسفانه در قانون اخیرالتصویب، برای مصرف‌کنندگان یا نهادهای مرتبطی مانند سازمان حمایت از حقوق مصرف‌کنندگان، حقی جهت امکان طرح دعا علیه اسامی یا علایم تجاری تقلبی یا مشابه، پیش‌بینی نشده است که امید است در تصویب قانون دائمی، مورد توجه قرار گیرد. (<http://law-biding.blogfa.com>)

اختلافات خانوادگی ایرانیان مقیم خارج از کشور به موجب ماده ۷ قانون حمایت خانواده مصوب ۱۳۵۳ «هرگاه زن و شوهر دعاوی ناشی از اختلافات خانوادگی را علیه یکدیگر طرح نمایند دادگاهی که دادخواست مقدم به آن داده شده صلاحیت رسیدگی خواهد داشت و هرگاه دو یا چند دادخواست در یک روز به دادگاه تسلیم شده باشد دادگاه حوزه محل اقامت زن صالح به رسیدگی خواهد بود. در صورتی که





یکی از زوجین مقیم خارج از کشور باشد دادگاه محل اقامت طرفی که در ایران است صلاحیت رسیدگی دارد و اگر طرفین مقیم خارج باشند دادگاه شهرستان تهران صلاحیت رسیدگی خواهد داشت.

با تصویب قانون آیین دادرسی مدنی محاکم عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۷۹ و بر اساس ماده ۱ قانون مرقوم: «آیین دادرسی مدنی، مجموعه اصول و مقرراتی است که در مقام رسیدگی به امور حسبی و کلیه دعاوی مدنی و بازرگانی در دادگاه‌های عمومی، انقلاب، تجدیدنظر، دیوان عالی کشور و سایر مراجعی که به موجب قانون موظف به رعایت آن هستند به کار می‌رود.

با توجه به تصویب ماده ۱ قانون آیین دادرسی مدنی این سؤال مطرح می‌شود که آیا قانون حاکم بر بحث صلاحیت در محاکم خانواده، صرفاً قانون آیین دادرسی مدنی است و محاکم خانواده از حیث صلاحیت محلی فقط تابع قانون مذکور هستند و یا ماده ۷ قانون حمایت خانواده نیز، کماکان قابلیت اجرا دارد؟ و اساساً این دو ماده چگونه قابل جمع هستند؟

معاونت پژوهش و تدوین و تنقیح قوانین و مقررات ریاست جمهوری اسلامی از ماده ۷ قانون حمایت خانواده ذکری به عمل نیآورده و این ماده در زمره مواد منسوخه قانون حمایت خانواده برشمرده شده است و صرفاً در رابطه با قانون حمایت خانواده مواد ۱۳ و ۱۴ و ۱۸ و تبصره ماده ۱۹ و مواد ۲۰ و ۲۳ و ۲۴ و تبصره ماده ۲۵ قانون مذکور ذکر شده است. (معاونت پژوهش، تدوین و تنقیح قوانین و مقررات ریاست جمهوری ۱۳۸۳، ص ۲۸۰).

اما جالب است که بدانیم ذیل همین ماده نظریه مشورتی شماره ۷/۲۲۹۰ مورخه ۱۳۸۳/۴/۸ اداره حقوقی قوه قضاییه نیز درج گردیده است (مجموعه قوانین و مقررات خانواده ۱۳۸۴، ص ۲۴۹):

«اگر زوجین متقاضی طلاق، مقیم خارج از ایران باشند و قصد طلاق در ایران را بنمایند دادگاه صالح باتوجه به ملاک قسمت اخیر ماده ۷ قانون حمایت خانواده دادگاه عمومی تهران (خانواده) خواهد بود، لذا این دعوی باید در دادگاه خانواده تهران اقامه شود.» در واقع به نظر قضات محترم عضو کمیسیون پاسخگویی به سؤالات، ماده ۷ قانون حمایت خانواده به قوت خود باقی است (مشاوره قضایی تلفنی ۱۳۸۴، ص ۲۸).

قانون حمایت خانواده مصوب ۱۳۹۲ نیز این امر را تصریح کرده است ماده ۱۵- هرگاه یکی از زوجین طرف دعوی مقیم خارج از کشور باشد، دادگاه محل اقامت طرفی که در ایران مقیم است صلاحیت رسیدگی دارد و اگر زوجین مقیم

خارج از کشور باشند ولی یکی از آنان در ایران سکونت موقت داشته باشد، دادگاه همان محل و اگر هر دو در ایران سکونت موقت داشته باشند، دادگاه محل سکونت موقت زوج صالح به رسیدگی می‌باشد و هرگاه هیچ‌یک در ایران سکونت موقت نداشته باشند، دادگاه شهرستان تهران صلاحیت رسیدگی خواهد داشت، مگر آن‌که زوجین برای اقامه دعوی در محل دیگری توافق نمایند و صلاحیت جایی برای اختلاف نظرات پیش از آن باقی نمانده است. در این مورد صلاحیت تخصصی نیست موضوع نیز از موضوعاتی نیست که نیاز به مرجعی جداگانه داشته باشد اما با اقدام قانون‌گذار به حکومت تراضی طرفین در این مورد از عیب این امر کاسته شده است.

لؤلؤمه و زررہ...



استقلال نهاد وکالت حق مسلم ملت

دکتر محمدرضا کامیار ■

مقدمه

یکی از ضروری‌ترین و مؤثرترین ابزار برای تحقق عدالت و مقابله با انحراف از حق، وکیل دادگستری است. اوست که با توجه به تخصص و اطلاعاتی که دارد در اجرای قانون به قاضی کمک می‌کند، تفسیرهای حقوقی را از مقررات ارائه می‌دهد، زوایای پنهان پرونده را روشن می‌سازد، بی‌اطلاعی مدعی حق یا منکر را جبران می‌کند و ... این است که قانون اساسی در کنار توجه به قوه قضاییه و قضات، به مسأله وکالت هم عنایت کرده و برای تمام افراد جامعه که به دادگستری مراجعه می‌کنند حق انتخاب وکیل را به رسمیت شناخته است تا امکان تحقق عدالت را بیش‌تر کند (حتی مقرر کرده که اگر کسی توان گرفتن وکیل نداشته باشد دولت برای او تسهیلات وکیل مجانی را فراهم کند).

شاید علت اینکه وکیل دادگستری بال فرشته عدالت نامیده شده است در همین امر نهفته است. او در تحقق عدالت هم‌دوش قاضی که بال دیگر فرشته عدالت است حرکت می‌کند.

تأثیر عمل وکیل در حقوق مردم

به همان میزان که جامعه از ناتوانی دستگاه قضا در انجام وظیفه‌اش ضرر می‌کند، وکیل هم اگر نتواند وظیفه قانونی خود را به درستی انجام دهد، جامعه متضرر می‌شود ممکن است در برخی پرونده‌ها که حقوق خصوصی افراد مطرح است، چنین تصور شود که حکم ناعادلانه، صرفاً حق مدعی را ضایع می‌کند، اما حقیقت این است که در تمام مواردی که چنین حکمی صادر شود جامعه متضرر اصلی است، زیرا با حکم ناعادلانه ولو در امور خصوصی، نهایتاً امنیت و آرامش جامعه به خطر می‌افتد و

■ وکیل دادگستری

کسی که ضرر اصلی را متحمل می‌شود ولو در نگاه اول مدعی است، اما در نگاهی دقیق‌تر جامعه است.

عدم احقاق حق ولو در مورد یک نفر در پیرونده‌ای خاص نهایتاً جامعه را از عدالت و نظم محروم می‌کند و آرامشی که لازمه رشد و حرکت به سوی تکامل است را از او سلب می‌نماید. جامعه‌ای متشکل از افرادی که حق خصوصی خود را به دست نیاورده‌اند جامعه‌ای افسرده و به دور از انگیزه رشد و ترقی است، زیرا ظلم بر آنان حاکم است و بالعکس جامعه‌ای که همه افراد آن از حقوق خصوصی و عمومی خود بهره‌مند باشد با نشاط و توانمند و متکامل است، زیرا عدالت در آن جامعه جاری است (مدینه فاضله تنها در سایه حکومت عدالت محقق می‌شود).

نقش استقلال قاضی و وکیل در احقاق حق

اینک که نقش عدالت در سعادت جامعه تا این حد مهم است باید قاضی و وکیل بتوانند به درستی وظایف خود را انجام دهند. وظیفه قاضی صدور رأی عادلانه است و عدالت در سایه اجرای درست قانون توسط قاضی حاصل می‌شود. وظیفه وکیل جلوگیری از انحراف قاضی از جاده قانون و مانع شدن از صدور حکم ظالمانه است. او این امر را از طریق دفاع از موکل در حدود قانون و با هدف احقاق حق و اجرای عدالت انجام می‌دهد.

این دو بال عدالت برای آنکه بتوانند وظیفه خود را به درستی انجام دهند نیازمند ابزار فراوانی هستند، اما مهمترین امر که شرط لازم است و اگر نباشد سایر ابزار کارآمدی خود را از دست خواهد داد، استقلال است. اگر قاضی مستقلاً و بر اساس نظر و استنباط خود نتواند حکم دهد و عوامل بیرونی در حکم او تأثیر بگذارد، دیگر نمی‌توان مطمئن به تحقق عدالت و احقاق حق توسط او بود. وکیل هم اگر در دفاع از موکلش مستقل نباشد و تابع عوامل بیرونی باشد به همین آفت مبتلا می‌شود و دیگر نمی‌توان مطمئن بود که دفاع وی منجر به احقاق حق و اجرای عدالت باشد زیرا عوامل بیرونی حاکم بر قاضی و وکیل معلوم نیست دارای چه انگیزه‌ها و منافعی بوده و تا چه حد تسلیم قانون و حق باشند.

طرق حفظ استقلال قاضی و وکیل

استقلال قاضی برای این که تحت تأثیر غیر نباشد از ۲ طریق تأمین می‌شود. اول قوانین ناظر بر عدالت فردی قاضی و اصل بی‌طرفی او (که تکلیف قانونی قاضی است) و دوم قوانین ناظر به عدم امکان عزل و اخراج قاضی یا حتی تغییر



سمت و محل خدمت او (گرچه استقلال قاضی در نظام حقوقی بعد از انقلاب اسلامی دستخوش تغییراتی قابل انتقاد شده که در زمان مناسب باید به این موضوع پرداخت). این همان است که ما استقلال قاضی می‌نامیم. این عوامل اگر رعایت شوند اطمینان حاصل می‌شود که قاضی صرفاً بر اساس نظر قضایی و استنباط حقوقی خودش رأی می‌دهد و از خواست عناصر غیر حقوقی تبعیت نمی‌کند.

اما در مورد وکیل، اگر او نتواند با اطمینان خاطر از موکل خود دفاع کند و هر لحظه نگران امنیت خود (امنیت در ابعاد مختلف اعم از امنیت شغلی، امنیت اجتماعی، امنیت مالی) نباشد آنگاه می‌توان مطمئن بود که وظیفه‌اش را به درستی انجام می‌دهد.

هنگامی می‌توان گفت وکیل دارای استقلال است که بتواند بدون نگرانی از نتایج دفاع قانونی خود، عدم تأثیر نحوه دفاع در حفظ و تداوم وکالت به‌عنوان یک شغل وکالت کند. اگر کسی نتواند به وکیل در خصوص نحوه دفاع فشار مادی و روانی وارد آورد آنگاه وکیل دارای استقلال است.

وکیل به دلیل دفاع از آن چه حق میداند، نباید از انجام وظیفه و اشتغال محروم شود. کما اینکه قاضی هم نباید از شغل قضا محروم شود. اقدامات وکیل ممکن است گاه علیه منافع فرد یا گروهی خاص باشد گاه ممکن است حتی اقدامات قانونی وکیل علیه دولت باشد و قدرت این مراکز بقدری زیاد است که تصور مقابله آنان با وکیل هم رعب‌آور است.

دلایل ضرورت استقلال وکیل

۱. قاضی، عضو قوه قضاییه و عنصری متعلق به حکومت و دولت محسوب می‌شود و اگر حکومت تصمیم به اعمال نظر خاصی برای سلب حق از یکی از اعضای جامعه گرفته باشد، چه عنصری میتواند در مقابل این اراده جمعی در داخل دولت از حق عضو مظلوم جامعه دفاع کند؟ اگر وکیل وابستگی به دولت داشته باشد در چنین فرضی وکیل و قاضی هر دو تحت کارگردانی یک مدیریت قرار گرفته و این امر هرگز شایسته نیست که دو عنصر دادرسی عادلانه از یک آبشخور باشند. در این صورت شهروند بی‌دفاع می‌ماند و اگر حکومت اراده کند هیچ کس امکان دفاع از او را ندارد. در واقع وکیل مستقل بازوی شهروندان بی‌دفاع در مطالبه حق آنان است، به ویژه که طرف این دعوا دولت یا عوامل وابسته و ذی‌نفوذ در دولت باشند.

با این تفصیل استقلال وکیل عنصر جدایی ناپذیر اجرای عدالت است و وابستگی او به مراکز که می‌توانند از اقدامات قانونی وکلا متضرر شوند بلا تردید اثر تخریبی در مسیر انجام وظیفه او دارد. چه کسی می‌تواند این موضوع را نفی کند که اجازه وکالت اگر در دست کسانی باشد که خود ممکن است روزگاری مورد حمله قانونی وکیل قرار گیرند از این قدرت خود برای جلوگیری از وکالت صحیح اما معارض منافع خود استفاده سوء نکنند؟ این امر مطمئناً در استحکام بنای وکالت تأثیر بد دارد.

۲. وکیل جایگزین فرد شاکی، متهم، خواهان یا خوانده است و همانقدر که این اشخاص مستقل و آزاد و غیر وابسته به دولت هستند وکیل آنان نیز باید مستقل باشد و هر میزان وابستگی وکیل به دولت موجب می‌شود که آن فرد مستقل (موکل) به همان میزان نتواند استقلال شخصی خود را حفظ کند و به حقوق او به این ترتیب خدشه وارد می‌آید و چه بسا او ترجیح دهد بجای استفاده از فرد وابسته، خودش امر دفاع را بر عهده بگیرد که این خود ظلم دیگری به او تلقی می‌شود و آن محرومیت او از حق برخورداری از وکیل است که متخصص در حقوق و دفاع است.

۳. اگر وکیل اجازه وکالت و تداوم این اجازه را از حکومت بگیرد بی‌تردید در صورتی که در برآورده کردن انتظارات حکومت سختی از خود نشان دهد ممکن است مورد غضب ناعادلانه حکومت قرار بگیرد و افرادی در رأس یا حتی بدنه حکومت ترجیح دهند چنین نیروی مقاوم و مخالفی را از سر راه بردارند و این کار، گرچه به ظاهر فقط وکیل را از وکالت ساقط می‌کند، اما در نگاه دقیق مردم را از دسترسی به عدالت و قانون محروم می‌سازد. کنار نهادن وکیلی خاص و احاله امر دفاع به وکیل دیگری که او هم به دلیل وابستگی به دولت در معرض تهدید مشابهی است، مسلماً تزلزل در امر دفاع از حقوق مردم محسوب می‌شود که نتیجه مستقیم آن بی‌عدالتی است.

۴. اگر روزگاری بنا باشد دستگاه قضایی اجازه وکالت و تعلیق یا لغو پروانه وکالت را در دست بگیرد، علاوه بر ایراد بالا، اشکال اساسی‌تری هم وارد است. شک نیست که امر دفاع در یک نگاه دقیق مواجه شدن با دستگاه قضایی است. دادگستری اصولاً باید با رعایت بی‌طرفی به دعاوی رسیدگی کند. با بی‌طرفی به مدافعات طرفین توجه کند و با بی‌طرفی حکم بدهد. تعیین وکیل برای دفاع، از اختیارات اشخاص و طراحی روند دفاع، از اختیارات وکیل مدافع است. دخالت دستگاه قضا در امر تعیین وکیل، شبهه خروج از بی‌طرفی دستگاه قضاوت را تقویت می‌کند و



به دستگاه قضاوت کننده امکان می‌دهد که در امر دفاع هم اعمال نظر کند و به نحوی که مطلوب خواست اوست دفاع را هدایت کند.

مگر نشنیده‌ایم که گاه عالی‌ترین مقامات قضایی از اینکه برخی وکلا از برخی افراد دفاع می‌کنند، اظهار ناخشنودی نموده‌اند، حتی گاه دفاع وکیل از موکلش را هم در مواردی که موکل به عقیده آنان ناحق است نکوهش کرده‌اند! به نظر می‌رسد که اگر این مقامات سر نخ صدور و ابطال پروانه وکالت را در دست داشته باشند، چنین وکلایی را تهدیدی علیه عدالت تصور کنند و با شعاری که چه بسا عوام پسند هم باشد وکلای این‌گونه را از وکالت عزل کنند حال آنکه چنین اقداماتی بیش از همه، احاد جامعه را از حق برخوردار از دفاع متناسب با منافع خود محروم می‌کند.

باید امیدوار بود قانون‌گذاران مردم که خانه ملت را در اختیار دارند تصمیمی را که برای خود شایسته نمی‌دانند (وکیل‌الدوله بودن) برای مردم هم شایسته ندانند و اجازه ندهند که امر وکالت به دولت محول شود و مردم ناچار به انتخاب وکلایی شوند که قوه قضاییه برای آنان تدارک کرده است. باید این نکته را به تمام دست‌اندرکاران قوای سه‌گانه تفهیم کرد که استقلال کانون وکلا و نهاد وکالت نه تنها خواست وکلا بلکه حق اساسی و مسلم ملت است.

مقایسه ویژگی‌های شخصیتی مجرمین یقه سفید و یقه آبی زندانیان استان اصفهان

نیلوفر پدران

چکیده

پژوهش حاضر با هدف مقایسه ویژگی‌های شخصیتی مجرمین یقه سفید و یقه آبی زندانیان استان اصفهان اجرا شده و جامعه آماری پژوهش شامل کلیه مردان زندانی استان اصفهان در بهار ۱۳۹۳ بوده است. نمونه پژوهش ۱۱۷ نفر از مردان مجرم یقه سفید (۵۹ نفر) و یقه آبی (۵۸ نفر) بوده‌اند که بر اساس روش نمونه‌گیری در دسترس انتخاب و مورد مطالعه قرار گرفتند. روش پژوهش توصیفی- علی مقایسه‌ای بوده است. ابزار استفاده شده در پژوهش پرسشنامه پنج عامل بزرگ شخصیت نئو (۱۹۸۵) بوده و داده‌های پژوهش با استفاده از تحلیل واریانس چند متغیره مورد تحلیل قرار گرفته است. نتایج نشان داد که بین مؤلفه‌های روان رنجور خوئی و برون‌گرایی ($p \leq 0/05$) در دو گروه تفاوت معنادار وجود دارد در سایر مؤلفه‌ها تفاوت معناداری مشاهده نشد.

مقدمه

پیچیدگی پدیده جرم، مشکلات تبیین رفتار انسان‌ها و تعدد عوامل جرم‌زا، ما را مجبور می‌کند تا به علوم مختلف مانند انسان‌شناسی جنایی، حقوق کیفری، جامعه‌شناسی، روان‌پزشکی، اقتصاد و روان‌شناسی متوسل شویم. بی‌تردید جرم و جنایت، صرفاً یک پدیده روانشناختی نیست اما یکی از شاخه‌هایی است که می‌تواند با کمک دیگر شاخه‌های علمی به حل این مسائل بپردازد. به منظور آنکه شاخه‌های مختلف علمی بتوانند نقش خود را در حل معضل جرم و جنایت ایفا نمایند، ناگزیر هستیم که معنای دقیقی از جرم و جنایت ارائه نماییم. مسأله جرم

■ کارشناس ارشد روانشناسی عمومی



و جنایت که قرن‌ها مورد بحث فلاسفه قرار گرفته بود، با گسترش زیست‌شناسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، پزشکی و غیره، از اواخر قرن نوزدهم به کوشش‌های نظام داری منتهی شد؛ اما، به رغم مشارکت انسان‌شناسی انسان‌شناسان و آمارگران در تحلیل جرایم، نظریه‌های بنیادین از جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و روان‌پزشکی نشأت گرفته است (دادستان، ۱۳۸۹). بنابر نص صریح قانون، ماده ۲ قانون مجازات اسلامی مصوب ۹۲/۲/۱ و تعریف حقوقدانان مختلف و با توجه به اصل قانونی بودن جرم و مجازات و قاعده فقهی «قبح عقاب بلا بیان»^۱ جرم را هر رفتاری اعم از فعل یا ترک فعلی دانسته‌اند که به موجب قانون برای آن مجازات تعیین شده باشد. به معنای دیگر هیچ فعل یا ترک فعلی جرم نیست مگر آنکه قانون‌گذار آن را جرم دانسته باشد. جرایم می‌تواند یا علیه اموال مردم باشد یا علیه جسم و جان آنان یا علیه هر دو؛ اما رویکرد غالب جرم‌شناسان، توجه به جرایم خشونت بار و جرایم خیابانی بوده و از این رو علاقه‌ای به پژوهش در حوزه جلوه‌های پنهان بزهکاری نداشته‌اند (میر محمد صادقی، ۱۳۸۹). ادوین ساترلند (دهه ۱۹۴۰) درصد بیان این امر بود که تحلیل جرم بدون توجه به جرایم یقه سفیدان^۲، نظام عدالت کیفری^۳ را با چالش مواجه می‌سازد در نهایت آنکه هزینه‌هایی که یقه سفیدان بر جامعه تحمیل می‌کنند، بسیار بیش‌تر از جرایم یقه آبی^۴ است (بلسون و سیمپسون، ترجمه رحیمی نژاد، ۱۳۹۱).

ساترلند فعالیت‌های غیرقانونی در بستر فعالیت‌های حرفه‌ای، توسط افراد قابل احترام و از طبقه اجتماعی بالا را جرم یقه سفید می‌دانست (روستایی، ۱۳۸۸). در بیش‌تر موارد رفتار مجرمین یقه سفید ظاهری کاملاً قانونی به خود می‌گیرد. در واقع آنان با محیط‌های قانونی طوری رفتار می‌کنند که الفاظ و ظاهر قانون رعایت می‌شود هرچند روح قانون نقض می‌شود (مک بارنت^۵، ۲۰۰۶). در بررسی ویژگی جرایم یقه سفیدی، وجه اصلی ویژگی «مرتکبان» این جرایم است نه خود جرایم؛ یعنی موقعیت بالای اقتصادی و اجتماعی آنها را از سایر مجرمین متمایز می‌کند (گرین^۶، ۲۰۰۴). دسته دیگر مجرمین یقه آبی هستند. مجرمین یقه آبی (چرکین)

۱. مجازات عملی که جرم بودن آن بیان نشده، قبیح است.

2. White collars
3. Criminal justice
4. Blue collars
5. Mack Barnett
6. Green



مجرمینی هستند که عمدتاً با بخش خصوصی و جامعه درگیر و در ارتباط هستند. رشوه‌های عمومی، کارسازی‌های غیرقانونی در این سطح قرار می‌گیرد. این نوع فساد، تحت عنوان فساد خرد (فساد یقه آبی‌ها) قرار می‌گیرد (پیکا، ترجمه حسینی نجفی ایرندآبادی، ۱۳۹۰). این مجرمین بیش‌تر از توانمندی جسمانی استفاده می‌کنند و مرتکب جرایمی می‌شوند. جرایم اینها برنامه‌ریزی نمی‌خواهد و پیچیدگی ذهنی هم نمی‌طلبد (سلیمی، ۱۳۸۷).

طرح موضوع مجرمین یقه سفید توسط ساترلند (۱۹۸۳) و توجه به آن در طول زمان باعث گردید که تحقیقات محققین و در نتیجه قانون‌گذاری‌های حکومت‌ها، به این دسته از جرایم و مجرمین هم بپردازد و به دنبال آن نیز، شاخه‌های مختلف بین رشته‌ای همچون روانشناسی هم باید علاوه بر بررسی علل روانشناختی مجرمان عادی، در پی شناسایی علل روانشناختی مجرمینی باشد که هم دارای سرمایه و هم تحت حمایت سیاستمداران و رسانه‌ها هستند نیز باشند. یکی از ویژگی‌هایی که مورد توجه روانشناسان قرار گرفته، شخصیت^۱ و تیپ مجرمان است. شخصیت از ترکیب خصوصیات و ویژگی‌های متمایز به نام صفات^۲ تشکیل شده است. صفات اشاره به یک مجموعه‌ای مشخص از ویژگی‌هایی است از قبیل تفکر احساس نگرش و رفتار (مث، مورثیپارتاسارتی، کومار، مدھوسودھان^۳، ۲۰۱۱). اگر صفات شخصیتی غیر قابل انعطاف باشد و به اختلال در عملکرد فرد منجر شود تشخیص اختلال شخصیت نیز مطرح می‌شود (بهان و اسپور^۴، ۲۰۱۱).

آیزنگ (۱۹۱۶) بر این باور بود که ترکیب شرایط، محیط و عوامل نورولوژیکی و شخصیتی باعث به وجود آمدن انواع مختلف جرم می‌شود. این فرضیه دلالت دارد که برخی شخصیت‌ها بیش از برخی دیگر، مستعد ارتکاب جرم هستند. عوامل شخصیت یکی از علل اصلی برای رفتار جنایی است و تنها روش سیستماتیک موجود برای بررسی آن محسوب می‌شود. آیزنگ براساس مجموعه‌ای از مطالعات تجربی ثابت کرد که سه عامل اصلی که برون‌گرایی، روان‌نزدی و روان‌پریشی در شخصیت وجود دارد. (آیزنگ، ۱۹۱۶ ترجمه پاشا شریفی و نجفی زند، ۱۳۸۹). لیوین و جکسون (۲۰۰۴) نیز بیان می‌کنند که عامل مهمی که می‌تواند ما را در توضیح و تبیین جرم و رفتار جنایی کمک کند شخصیت است. همچنین آنها تأکید می‌کنند

1. Personality
2. Traits
3. Math, Pmurthy, Parthasarthy, Kumsr, Madhusudhan
4. Behanandspurr

که شخصیت، یک عامل اصلی در رفتار جنایی و تنها روش منظم موجود برای بررسی رفتار جنایی است، یعنی در واقع، شخصیت نقش تعیین‌کننده‌ای در ایجاد جرم و جنایت دارد. پژوهش‌های مختلفی این متغیر را در مجرمین مورد بررسی قرار دادند و نقش ویژگی‌های شخصیتی در بروز جرم را تأیید کردند (علیلو، اسمعیلی، واحدی، رضایی، ۱۳۸۸، گروسی فرشی، علیلو، اسمعیلی گورانیه، ۱۳۸۶، لیوین و جکسون، ۲۰۰۴، وو، پارکر و لوه^۱، ۲۰۰۱). در مورد شخصیت مجرمان یقه سفید نیز می‌توان به پژوهش باسبی، فورمبی، راسپانتسی و رونی^۲ (۲۰۰۸) درباره مجرمان یقه سفید اشاره کرد که در پی این مسأله بودند که چرا افراد با استعداد، باهوش و تحصیل کرده دست به اعمال مجرمانه می‌زنند. نتایج تحقیق نشان داد که اکثریت مجرمین یقه سفید عموماً در دو دسته اصلی طبقه بندی می‌شوند. رهبران و پیروان که هر گروه دارای شخصیت‌های مجزایی هستند. پیروان بر اساس طبیعت واقعیشان افراد مطیع و باعزت نفس پایین نسبت به رهبران هستند.

وجود انواع انحرافات اجتماعی در جوامع مختلف امری طبیعی است چرا که جامعه‌ای وجود ندارد که رفتار مجرمانه در آن رخ ندهد. از طرف دیگر، از آنجایی که امنیت اجتماعی نیاز به واکنش اجتماعی علیه جرم دارد، مطالعه پدیده مجرمانه و ویژگی شخصیتی مجرمین در هر جامعه نیز ضروری به نظر می‌رسد. از آنجایی که در نتیجه اقدامات بزهکارانه که توسط مجرمین یقه سفید و یقه آبی صورت می‌گیرد و اقدامات آنان تا مدت‌ها، آثار شوم و دهشت باری بر ابعاد ساختاری جامعه به ویژه بعد اقتصادی و اجتماعی آن دارد، لذا بررسی و مطالعه ویژگی‌های شخصیتی مجرمین یقه سفید و یقه آبی از دیدگاه روانشناسی و با توجه به گسترش روز افزون این جرایم و پیامدهای مخرب آن در جوامع، این پژوهش در صدد مقایسه ویژگی‌های شخصیتی و روانشناختی مجرمین یقه سفید و یقه آبی است از این رو پژوهش حاضر در صدد پاسخگویی به این سؤال است که آیا بین ویژگی‌های شخصیتی مجرمین یقه سفید و یقه آبی زندانیان تفاوت معناداری وجود دارد؟

روش پژوهش

پژوهش حاضر از نوع علی - مقایسه‌ای یا پس رویدادی محسوب می‌گردد. جامعه آماری پژوهش شامل کلیه مردان زندانی استان اصفهان در بهار ۱۳۹۳ بوده است.

1. Wow & Parker & Loh
2. Busby, Fvrnby, Raspantsy and Rooney

نمونه پژوهش ۱۱۷ نفر از مردان مجرم یقه سفید و یقه آبی بوده‌اند که بر اساس روش نمونه‌گیری در دسترس انتخاب و مورد مطالعه قرار گرفته‌اند. ابزار مورد استفاده در این پژوهش عبارت بوده از:

پرسشنامه پنج عامل بزرگ شخصیت NEO – FFI

این پرسشنامه ۶۰ سؤال دارد که شامل ۵ مؤلفه روان‌رنجورخویی (N)، برون‌گرایی (E)، تجربه‌گرایی (O)، توافق‌پذیری (سازگاری) (A)، وظیفه‌شناسی (C) است و هر یک طی ۱۲ سؤال در مقیاس طیف ۵ گزینه‌ای لیکرت از کاملاً مخالفم، مخالفم، نظری ندارم، موافقم و کاملاً موافقم سنجیده شده است که دامنه هر یک از مؤلفه‌های ۵ گانه شخصیت بین ۱۲ تا ۶۰ است و نمره‌های بیش‌تر، بیانگر وجود یک ویژگی شخصیتی در فرد است. در این پرسشنامه برخی سؤالات به صورت مستقیم نمره گذاری می‌شوند بدین صورت که به گزینه «کاملاً مخالفم»، نمره ۱، گزینه «مخالفم» نمره ۲ و به همین ترتیب تا آخرین گزینه که به آن نمره ۵ تعلق می‌گیرد. اما برخی از سؤالات این پرسشنامه به صورت معکوس نمره گذاری می‌شود بدین معنی که به گزینه «کاملاً مخالفم» نمره ۵ و گزینه «مخالفم» نمره ۴ و به همین ترتیب تا آخرین گزینه (کاملاً موافقم) که به آن نمره ۱ تعلق می‌گیرد. باز آزمایی این تست در نمونه کوچکی متشکل از ۳۱ مرد و زن به فاصله ۳ ماه، ضریب‌های پایانی بین ۰/۹۲ - ۰/۶۶ برای صفات فرعی و ضریب‌های پایایی بالاتری (۰/۹۳، ۰/۸۷، ۰/۸۶)، برای عوامل اصلی O, E, N به دست آمده است (مک کری، کاستا ۱۹۸۵، گروسی فرشی ۱۳۸۰). پایایی دراز مدت تست NEO-PI-R نیز مورد ارزیابی قرار گرفته است. یک مطالعه طولی ۶ ساله ضریب پایایی ۰/۶۸ تا ۰/۸۳ را هم در گزارشات شخصی و هم در گزارشات زوجها نشان داده است. در فاصله‌های ۳ ساله ضریب پایایی بین ۰/۶۳ تا ۰/۷۹ بوده است (کاستا و مک کری ۱۹۸۷، گروسی فرشی ۱۳۸۰).

یافته‌ها

با توجه به هدف پژوهش که به منظور تعیین تفاوت بین ویژگی‌های شخصیتی مجرمین یقه سفید و یقه آبی اجرا گردید نتایج به صورت زیر استخراج گردید:

در جدول (۱) میانگین و انحراف معیار پنج عامل بزرگ شخصیت در دو گروه پژوهش ارائه شده است.



جدول (۱) میانگین و انحراف معیار پنج عامل بزرگ شخصیت در گروه‌های پژوهش

ردیف	پنج عامل بزرگ شخصیت	مجرمان یقه سفید		مجرمان معمولی	
		SD	M	SD	M
۱	روان رنجور خویی	۰/۸۳	۲/۷۲	۰/۷۲	۳/۰۳
۲	برون گرایی	۰/۵۹	۳/۷۴	۰/۶۴	۳/۴۶
۳	وظیفه‌شناسی	۰/۵۱	۳/۴۵	۰/۶۷	۳/۴۳
۴	توافق‌پذیری (سازگاری)	۰/۷۱	۲/۶۵	۰/۶۵	۲/۸۶
۵	تجربه‌پذیری	۰/۶۷	۳/۹۹	۰/۶۷	۳/۷۵

چنان‌که در جدول (۱) مشاهده می‌شود، میانگین روان رنجور خویی در گروه مجرمان یقه‌سفید برابر با ۲/۷۲ و در گروه مجرمان معمولی برابر با ۳/۰۳ است. میانگین برون‌گرایی در گروه مجرمان یقه‌سفید برابر با ۳/۷۴ و در گروه مجرمان معمولی برابر با ۳/۴۶ است. میانگین وظیفه‌شناسی در گروه مجرمان یقه‌سفید برابر با ۳/۴۵ و در گروه مجرمان معمولی برابر با ۳/۴۳ است. میانگین توافق‌پذیری در گروه مجرمان یقه‌سفید برابر با ۲/۶۵ و در گروه مجرمان معمولی برابر با ۲/۸۶ است. میانگین تجربه‌پذیری در گروه مجرمان یقه‌سفید برابر با ۳/۹۹ و در گروه مجرمان یقه‌آبی برابر با ۳/۷۵ است. نتایج تحلیل واریانس چند متغیری بر پنج عامل بزرگ شخصیت در جدول (۲) ارائه شده است.

جدول (۲) نتایج تحلیل واریانس چند متغیری بر پنج عامل بزرگ شخصیت در دو گروه پژوهش

ردیف	پنج عامل بزرگ شخصیت	مجموع مجذورات	درجه آزادی	میانگین مجذورات	ضریب F	معناداری
۱	روان رنجور خویی	۲/۸۳	۱	۲/۸۳	۴/۷	۰/۰۳
۲	برون‌گرایی	۲/۲۷	۱	۲/۲۷	۵/۹۱	۰/۰۲
۳	وظیفه‌شناسی	۰/۰۱	۱	۰/۰۱	۰/۰۴	۰/۸۴
۴	توافق‌پذیری (سازگاری)	۱/۲۷	۱	۱/۲۷	۲/۷۴	۰/۱
۵	تجربه‌پذیری	۱/۶۵	۱	۱/۶۵	۳/۶۷	۰/۰۵۸
۶	اثر پیلای	۰/۰۷، ۱/۶۷				$p > 0.05$
۷	لامبدای ویلکس	۰/۹۳، ۱/۶۷				$p > 0.05$
۸	اثر هتلینگ	۰/۰۷، ۱/۶۷				$p > 0.05$
۹	بزرگترین ریشه روی	۰/۰۷، ۱/۶۷				$p > 0.05$

چنان که در جدول (۲) مشاهده می‌شود، در روان‌رنجورخویی، برون‌گرایی، بین گروه مجرمان یقه‌سفید و مجرمان یقه آبی تفاوت معناداری ($p < 0/05$) وجود دارد و در وظیفه‌شناسی، توافق‌پذیری و تجربه‌پذیری بین گروه مجرمان یقه‌سفید و مجرمان یقه آبی تفاوت معناداری ($p > 0/05$) وجود ندارد.

بحث و نتیجه‌گیری

نتایج نشان داد که روان‌رنجورخویی و برون‌گرایی بین مجرمان یقه سفید و یقه آبی تفاوت دارد و در مقابل بین وظیفه‌شناسی، توافق‌پذیری (سازگاری) و تجربه‌پذیری بین دو گروه تفاوت معناداری وجود ندارد. علی‌رغم بررسی و جستجوهای مکرر در حوزه مقایسه ویژگی‌های شخصیتی مجرمان یقه سفید و یقه آبی، پژوهشی که به طور مستقیم ویژگی‌های این دو گروه مجرم را با یکدیگر مورد مقایسه قرار داده باشند در دسترس قرار نگرفت. به همین دلیل در این‌جا به صورت نظری تلاش می‌شود تا یافته‌ها تبیین شود. بر اساس میانگین‌های ارائه شده در جدول (۱)، روان‌رنجورخویی مجرمان یقه سفید از مجرمان یقه آبی پایین‌تر و در مقابل برون‌گرایی مجرمان یقه سفید از مجرمان یقه آبی بالاتر بود.

از لحاظ نظری تفاوت بین روان‌رنجورخویی مجرمان یقه سفید و یقه آبی را می‌توان با نگاهی به ویژگی‌های مطرح در روان‌رنجورخویی تبیین نمود. افراد روان‌رنجور به تجربه عواطف منفی چون ترس، غم، دست‌پاچگی، عصبانیت، احساس گناه و نفرت تمایل زیادی نشان می‌دهند. البته هرچند که در افراد روان‌رنجور چیزی بیش‌تر از آمادگی برای ناراحتی‌های روان‌شناختی وجود دارد، ولی یکی از مشخصه‌های بارز افراد روان‌رنجور این است که عواطف شکننده در این افراد مانع از سازگاری سریع و به موقع آنها با شرایط می‌شود. مردان و زنانی که در روان‌رنجورخویی نمره بالایی می‌گیرند، مستعد داشتن عقاید غیرمنطقی هستند و کم‌تر قادر به کنترل تکانش‌های خود بوده و خیلی ضعیف‌تر از دیگران با استرس کنار می‌آیند، به طور هیجانی پاسخ داده و واکنش شدیدتری نسبت به افراد عادی در برابر شرایط استرس‌آفرین از خود نمایش می‌دهند (کاستا و مک‌کری، ۱۹۹۸).

با نگاهی به آن چه در روان‌رنجورخویی شخصیتی محوریت دارد به نظر می‌رسد که بسیاری از مشخصه‌های برشمرده شده برای این عامل بزرگ شخصیتی با آن چه که در جرم یقه سفیدها انجام می‌پذیرد، ناسازگار است.



مجرمین یقه سفید، مجرمینی هستند که اغلب مرتکب جرایم غیرخشن، برنامه‌ریزی شده و متفکرانه و در کلامی خلاصه‌تر مجرمینی هستند که جرم‌هایی که اغلب کشف آن نیاز به تخصص و دقت بالایی دارد می‌شوند. این نوع مجرمان اغلب با تأمل و اندیشه قبلی دست به کار شده و رد پاهایی را که ممکن است به سادگی بتوان آنها را رسوا نمود را پاک می‌کنند. چنین نحوه عمل و رفتاری عملاً با آن چه در روان رنجورخویی مطرح است ناسازگاری کامل دارد. ترس و نگرانی و واکنش‌های تکانشی همراه با خشم و هیجان که در روان رنجورخویی مطرح است عملاً بسیاری از فرصت‌ها را برای انجام جرم یقه سفیدها از آنها سلب می‌کند و یا عملاً آنها را به سرعت رسوا نموده و در معرض قانون قرار می‌دهد. به همین لحاظ روان رنجورخویی پایین‌تر مجرمان یقه سفید نسبت به مجرمان یقه آبی منطقی به نظر می‌رسد. از طرف دیگر اگر بپذیریم که بخشی از آن چه که دو گروه مجرم یقه سفید و یقه آبی در روان رنجورخویی سنجش شده در این پژوهش گزارش نموده‌اند مربوط به وضعیت روانی آنها در شرایط زندانی بودن بوده، به نظر می‌رسد که مجرمان یقه سفید به واسطه برخی حمایت‌های پنهان احتمالی از نگرانی، اضطراب و ترس و برانگیختگی پایین‌تری برخوردار بوده‌اند. به این جهت بسیار محتمل است که این شرایط نیز منجر به روان رنجورخویی پایین‌تر در مجرمان یقه سفید منتهی شده باشد.

اکنون به برونگرایی بالاتر در مجرمان یقه سفید نسبت به مجرمان یقه آبی خواهیم پرداخت. برون‌گرایی ویژگی شخصیتی مبتنی بر اجتماعی بودن، تمایل به روابط گسترده و جامع، خوش‌مشرب بودن و گریز از تنهایی است. این نوع تمایلات بنیادین شخصیتی افراد برون‌گرا را در تماس و تعامل با طیف متنوعی از افراد در سطح جامعه سوق می‌دهد. به ویژه وقتی فرد بلندپروازی‌های مالی و دنیوی زیادی در ذهن خود پرورش می‌دهد، ویژگی برون‌گرایی می‌تواند زمینه را برای برقراری تماس و تعامل با افراد صاحب نفوذ و قدرت فراهم سازد. در مورد بسیاری از جرم‌هایی که افراد یقه سفید مرتکب آن می‌شوند، توانایی و تمایل به تعامل با دیگران برای آماده‌سازی شرایط انجام جرم امری اساسی و بنیادی است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. به همین دلیل نیز در این پژوهش نیز بین مجرمان یقه سفید و مجرمان یقه آبی در برون‌گرایی تفاوت معناداری به دست آمد. این تفاوت کاملاً منطقی است و عملاً

شاید بتوان در حوزه جرم و جرم‌شناسی برون‌گرایی را به‌عنوان یک ویژگی خطر آفرین قلمداد کرد.

اما نکته دیگری که در تبیین نتایج فرضیه اول به آن لازم است توجه شود این که بین وظیفه‌شناسی، توافق‌پذیری و تجربه‌پذیری در مجرمان یقه سفید و یقه آبی تفاوت معناداری به دست نیامد. این یافته تا اندازه‌ای تعجب‌آور است. چرا که به نظر می‌رسد حداقل در دو حوزه وظیفه‌شناسی و توافق‌پذیری (سازگاری) باید بین مجرمان یقه سفید و یقه آبی تفاوت وجود داشته باشد. در واقع شاید به لحاظ نوع جرم و شرایط مجرمان یقه سفید این انتظار وجود داشته باشد که وظیفه‌شناسی و توافق‌پذیری (سازگاری) این گروه بالاتر از مجرمان یقه آبی باشد. به هر حال عدم تفاوت معنادار به دست آمده در بین دو گروه می‌تواند از عوامل مختلفی تأثیر پذیرفته باشد که به مهمترین آنها اشاره خواهیم نمود.

در سنجش خود گزارش‌دهی ویژگی‌های شخصیتی و برخی مشخصه‌های روانی دیگر، این احتمال مطرح است که افراد به جای آن‌چه که واقعیت دارد، شرایط ایده‌آل را گزارش نمایند. این خودگزارش‌دهی می‌تواند باعث شود تا برخی تفاوت‌های مورد انتظار در تحلیل‌های آماری خود را نشان ندهد. از طرف دیگر یک احتمال مطرح است که علی‌رغم انتظار تفاوت، واقعاً در سه حوزه وظیفه‌شناسی، تجربه‌پذیری و توافق‌پذیری بین مجرمان یقه آبی و یقه سفید تفاوت وجود نداشته باشد. این وضعیت با انجام تحقیقات بیشتر در آینده روشن‌تر می‌شود. از طرف دیگر ممکن است که بین سه عامل بزرگ شخصیتی که در این پژوهش تفاوت معناداری به دست نیامد، بین مجرمان یقه سفید و یقه آبی تفاوت وجود داشته باشد، ولی دستیابی به این تفاوت مستلزم استفاده از ابزارهای پرسؤال و دقیق تشخیصی در حوزه سنجش شخصیت باشد. که البته اجرای پرسشنامه‌های پرسؤال هم بر روی زندانیان کارچندان ساده و سهلی نیست. به همین دلیل لازم است برای اجرای این پرسشنامه‌های پرسؤال دقیق در پژوهش‌های آینده، پژوهشگران تدابیری را پیش از شروع اجرای پژوهش در نظر بگیرند.



منابع

۱. بنسون، مایکل ال. سیمپسون، سالی اس. جرایم یقه سفیدی. ترجمه اسمعیل رحیمی نژاد. (۱۳۹۱). تهران: میزان
۲. پیکا، ژرژ. جرم‌شناسی. ترجمه علی حسینی نجفی ایرند آبادی. (۱۳۹۰). چ دوم. تهران: نشر میزان.
۳. دادستان، پروین. (۱۳۸۹). روانشناسی جنایی. تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها.
۴. روستایی، مهرانگیز. (۱۳۸۸). ارزیابی و مداخله کیفری در حوزه جرایم اقتصادی. کارگاه. ۲. ۲. ۷. ۶-۳۱.
۵. سلیمی، علی. (۱۳۸۷). جامعه‌شناسی کجروی. قم: انتشارات حوزه و دانشگاه.
۶. علیلو مجید محمود، اسمعیل احمد، واحدی حسین، رضایی رسول. (۱۳۸۸). بررسی ارتباط ویژگی‌های شخصیتی (اختلالات شخصیت) و سبک‌های حل مسأله در زندانیان مجرم. روانشناسی بالینی و شخصیت-دانشور رفتار سابق. ۱. (۳۴): ۶۱-۶۹.
۷. گروسی فرشی، میرتقی. (۱۳۸۰). رویکردی نوین در ارزیابی شخصیت. تبریز: دانیال.
۸. گروسی فرشی، میرتقی، مجید محمودعلیلو و احمد اسمعیل کورانه (۱۳۸۶)، مقایسه ویژگی‌های شخصیتی و سبک‌های مقابله‌ای مجرمین با افراد بهنجار، روانشناسی معاصر، دوره ۲، شماره ۱، ص ۲۴-۳۱.
۹. میر محمد صادقی، حسین. (۱۳۸۹). جرایم علیه اموال و مالکیت. تهران: نشر میزان.
10. Behan, D & M Spurr. (2011). working with personality disordered off-enders- a practitioner's gulde. ministry of national offender management service .
11. Bucy,P,,Formby,E,Respanti,M,Rooney,K. (2008). Why do they do it?: themotives,mores and character of white collar criminals. www. law. stjhs. ed
12. Green,stuart p,(2004). moral ambiguity in white collar criminal law notre Dame journal of law, Ethics and Public Policy, Vol. 18,501-519.
13. Levine, Stephan Z. & Jackson, Chirs J. (2004) Eysenck theory of crime revisited: Factors or primary scales?British Psychological Society,9: 135-152 .
14. Math, SB ,Pmurthy, R Parthasarthy, CN Kumar, S M aduhusudhan. (2011). midstmprisoned: mental health care in prisons. Bangalore: National institute of mental health Neuro Sciences



۷۹

مجله علمی حقوق
شماره ۹۲، تیرماه ۱۳۹۴

مقایسه روش‌های تشخیصی مجرمین به‌شیوه‌ی روش‌های روان‌شناسی ارستان اصمغان

15. Mcbarnet, Dorean J. After Enron: Will whiter than white-collar crime' still wash?British journal of criminology,forth coming available at SSRN .
16. McCrae, R. R. Costa, P. T. Jr. (1985). Updating Norman's AdequateTaxanomy Intelligence and Perspnality dimension in natural Language and in questionnaires. Journal of Personality and social Psychology, 49, (3) , P: 110-117 .
17. McCrae, R. R. Costa, P. T. Jr. (1987). Validation of the five factor model of personality across instrument and observes. Journal of Personality and social Psychology, 52, (1), P: 81-90 .
18. Sutherland,Eduin. (1983) white collar crime: the uncut version. New Haven: yale university press .
19. Woo B,ParkerG,Loh M(2001). A Comparison of male and female theft offenders remanded to a state psychiatric hospital. Singapore Med J 42: 304-7, www. wordhealthorganization. com



مدارس هیأت امنایی: تأیید یا نقض اصل سی ام قانون اساسی

هاجر راعی ■

مقدمه

حق آموزش رایگان و همگانی از جمله حقوق شهروندان است که در زمره حقوق بنیادین بشر است و اعلامیه جهانی حقوق بشر بر این حق تأکید دارد. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران ملهم از آموزه‌ها و تعالیم دین مبین اسلام و همسویی با توافقات بین‌المللی بخصوص میثاق بین‌المللی حقوق فرهنگی اقتصادی و اجتماعی که دولت ایران از طریق مرجع قانون‌گذاری اجازه الحاق به میثاق مذکور را یافته است حق آموزش رایگان و همگانی را برای شهروندان به رسمیت می‌شناسد.

آموزش و پرورش به‌عنوان عنصر مهم انسان ساز که شرایط ایجاد جامعه متعالی را ایجاد می‌نماید در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران مورد تأکید قرار گرفته است. بند دوم اصل سوم مقرر می‌دارد که دولت موظف است همه امکانات خود را در مورد آموزش و پرورش رایگان برای همه در تمام سطوح و تسهیل و تعلیم آموزش عالی به کاربرد. همچنین اصل سی ام قانون اساسی ایران می‌گوید که دولت موظف است وسایل آموزش و پرورش رایگان را برای همه ملت تا پایان دوره متوسطه فراهم سازد و وسایل تحصیلات عالی را تا سرحد خود کفایی کشور به صورت رایگان گسترش دهد.

لیکن صرف درج این حق در قانون اساسی کافی و وافی به مقصود نیست زیرا آن چه اهمیت دارد در دسترس قرار گرفتن آموزش برای همگان و وجود ضمانت‌های اجرایی لازم است. بایستی عملکرد مدارس در ثبت نام دانش‌آموزان در نظر گرفته شود. در حالی که طی سال‌های گذشته ورود دانش‌آموزان به مدارس با پرداخت هزینه‌ای همراه نبود در سال‌های اخیر با تصویب آیین‌نامه توسعه مشارکت‌های مردمی به شیوه مدیریت هیأت امنایی در مدارس تعداد قابل توجهی از مدارس تبدیل به مدارس هیأت امنایی و ثبت نام دانش‌آموزان همراه با پرداخت هزینه است.

■ کار آموز وکالت، دانشجوی دکتری حقوق بین‌الملل عمومی

حق تحصیل رایگان از منظر اسناد حقوق بشری

اعلامیه جهانی حقوق بشر به آموزش و پرورش رایگان و همگانی توجه خاص نموده است.^۱ بند ۱ ماده ۲۶ اعلامیه می‌گوید: «هر کس حق دارد که از آموزش و پرورش بهره‌مند شود. آموزش و پرورش لاقلاً تا حدودی که مربوط به تعلیمات ابتدایی و اساسی است باید رایگان باشد.»

آموزش ابتدایی اجباری است. آموزش حرفه‌ای باید عمومیت پیدا کند و آموزش عالی باید با شرایط تساوی کامل به روی همه باز باشد تا همه بنا به استعداد خود بتوانند از آن بهره‌مند گردند. بند ۳ همان ماده اظهار می‌دارد که پدر و مادر در انتخاب نوع آموزش و پرورش فرزندان خود نسبت به دیگران اولویت دارند. از سوی دیگر میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی به آموزش و پرورش رایگان توجه داشته است.

کشور ایران در سال ۱۳۵۴ مفاد میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی را مورد تصویب و پذیرش قرار داده است.^۲ بند ۲ ماده ۱۳ میثاق مذکور به آموزش و پرورش رایگان و همگانی اشاره نموده و مقرر می‌دارد که کشورهای طرف این میثاق اذعان دارند که به منظور استیفای این حق:

الف) آموزش و پرورش ابتدایی باید اجباری باشد و رایگان در دسترس عموم قرار گیرد؛
ب) آموزش و پرورش متوسطه به اشکال مختلف آن از جمله آموزش و پرورش فنی و حرفه‌ای متوسطه باید تعمیم یابد و به کلیه وسایل مقتضی به ویژه به وسیله معمول کردن تدریجی آموزش و پرورش مجانی در دسترس عموم قرار گیرد؛
ج) آموزش و پرورش عالی باید به کلیه وسایل مقتضی به ویژه به وسیله معمول کردن تدریجی آموزش و پرورش مجانی به تساوی کامل براساس استعداد هر کس در دسترس عموم قرار گیرد.

اجباری، همگانی و رایگان بودن تحصیل در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

«مردم ایران از هر قوم و قبیله‌ای که باشند از حقوق مساوی برخوردارند و رنگ و نژاد و زبان و مانند اینها سبب امتیاز نخواهد بود.»^۳ و «همه افراد ملت اعم از زن و مرد یکسان در حمایت قانون قرار دارند و از همه حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی برخوردارند.»^۴

۱. اعلامیه حقوق بشر در دهم دسامبر ۱۹۴۸-۱۹ آذر ۱۳۲۷ به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل متحد رسیده است.

۲. مجموعه قوانین و مقررات سال ۱۳۵۴، چاپ وزارت دادگستری

۳. اصل نوزدهم قانون اساسی

۴. اصل بیستم قانون اساسی

این اصول فراگیر، تمام محدودیت‌ها و تضییقات نامعقول را از پیش پای ملت، در برخورداری از حقوق و آزادی‌ها برداشته و راه را برای هر گونه توجیه تبعیض آمیزی بسته است. بنابراین هیچ محدودیتی قانونی برای آموزش و پرورش از نظر سن، جنس و مرام و مسلک و یا عقیده دینی و مذهبی وجود ندارد.^۱

اجباری بودن تحصیلات ابتدایی و تعمیم آموزش فنی و حرفه‌ای یکی از پایه‌های دموکراسی و مقدمه‌ای برای پذیرفتن نقش آگاهانه برای شرکت در زندگی سیاسی و اجتماعی و تمتع از نعمت آزادی است اما بنظر می‌رسد صرف اجباری و رایگان بودن آموزش کافی به مقصود نباشد. زیرا آن چه اهمیت بیش‌تری دارد تعمیم آموزش‌های اجباری در سراسر کشور و در دسترس قرار دادن آن برای همه آحاد ملت است.^۲

به نظر می‌رسد در ایران در خصوص اجبار و تکلیف والدین به ثبت نام فرزندان در مدارس قاعده و قانونی وجود ندارد و این امر نقص قابل توجهی است که هیچ‌گونه ضمانت اجرایی نیز بر آن وجود ندارد و موجبات عدم بهره‌گیری آموزشی تعداد بسیاری از کودکان واجد شرایط برای ورود به مدارس را فراهم می‌کند که در این باره باید قانون لازم تهیه و به تصویب مجلس شورای اسلامی برسد.^۳

با توجه به اصول مرتبط با آموزش و پرورش در قانون اساسی دولت موظف است ضمن اینکه وسایل و محیط آموزشی را رایگان کند، شرایط باید به گونه‌ای باشد که هیچ کس از هیچ قشری به دلیل فقر و ناداری از نعمت دانش‌اندوزی بی‌بهره نماند.^۴ دولت باید برای حمایت از اقشار ضعیفی که توان پرداخت هزینه‌های مدارس خصوصی را ندارند امکان تحصیل رایگان را فراهم آورد.^۵

۱. محمد هاشمی، حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران، جلد اول، ۱۳۸۲، ص. ۲۸۰.
۲. آزادی‌های عمومی و حقوق بشر طباطبایی موتمنی انتشارات دانشگاه تهران چاپ دوم سال ۱۳۷۵.
۳. البته به نظر می‌رسد که وزارت آموزش و پرورش از طریق بخشنامه و دستور العمل ضمانت اجرایی را بر روی مقابله با بی‌مسئولیتی والدین و سرپرستان کودک تصویب و ابلاغ نموده است لیکن به لحاظ حقوقی با توجه به اینکه هرگونه اجبار و یا محدود کردن حقوق شهروندان نیازمند مقررات قانونی است و اقدام وزارت مذکور از جایگاه محکمی برخوردار نباشد.
۴. شعبانی، قاسم؛ حقوق اساسی و ساختار حکومت اسلامی، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۸۶، چاپ بیست و هشتم، ص ۸۴.
۵. آقایی، بهمن؛ فرهنگ حقوق بشر، تهران، کتابخانه‌ی گنج دانش، سال ۱۳۷۶، ص ۶۶.

ظهور مدارس غیر دولتی و تفسیر اصل سی ام قانون اساسی

«قانون تأمین وسایل و امکانات تحصیل اطفال و جوانان ایرانی» در تیرماه سال ۱۳۵۳ به تصویب مجلس شورای ملی رسید. مطابق بند اول این قانون کلیه اطفال و جوانان ایرانی که واجد شرایط تحصیل هستند، باید بدون هیچ گونه مانعی به تحصیل بپردازند و هیچ کس نمی تواند آنان را از تحصیل باز دارد. در این قانون، تحصیلات دوره ابتدایی و راهنمایی اجباری و مجانی اعلام شد.

با پیروزی انقلاب اسلامی و تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران دولت موظف به فراهم نمودن وسایل آموزش و پرورش رایگان برای همه ملت تا پایان دوره متوسطه شد. اما این اصل قانون اساسی تفسیرپذیر بود و مدت کوتاهی بعد از تصویب قانون اساسی، بر سر تفسیر این اصل بین دو جناح سیاسی چپ و راست اختلاف افتاد.

برداشت های متفاوت دو جناح چپ و راست از اصل ۳۰ قانون اساسی باعث شد که در آذر ماه سال ۱۳۶۲ آقای اکبر پرورش وزیر آموزش و پرورش نامه استفساریه ای به دفتر شورای نگهبان قانون اساسی ارسال کرد و پاسخ شوری نگهبان این چنین بود: «اصل سی ام قانون اساسی و بعضی اصول مشابه آن مسیر سیاست کلی نظام را تعیین می نماید و مقصود این است که دولت امکاناتی را که در اختیار دارد، در کل رشته هایی که در قانون اساسی پیشنهاد شده، به طور متعادل طبق قانون توزیع نماید، بنابراین آموزش رایگان در حد امکان کلاً یا بعضاً باید فراهم شود و با عدم امکانات کلی دولت با رعایت اولویت ها مثل ترجیح مستضعفان و مستعدان بر دیگران اقدام می نماید. لازم به تذکر است که مستفاد از اصل سی ام قانون اساسی دولتی بودن آموزش و ممنوعیت تأسیس مدارس و دانشگاه های ملی به موجب قوانین عادی نمی باشد». به این ترتیب طبق این تفسیر شورای نگهبان، آموزش و پرورش مقوله ای صرفاً دولتی نیست و تأسیس مدارس و دانشگاه های ملی به موجب قوانین عادی، مخالفتی با اصل ۳۰ قانون اساسی ندارد.

با تفسیر شورای نگهبان از اصل ۳۰ قانون اساسی زمینه تأسیس مدارس غیر دولتی فراهم شد و نهایتاً قانون تأسیس مدارس غیر انتفاعی در سال ۶۷ در مجلس شورای اسلامی به تصویب رسید و راه برای احیای مدارس خصوصی در آموزش و پرورش فراهم شد. این مدارس به موجب قانون تأسیس مدارس غیرانتفاعی، مصوب ۱۳۶۷/۳/۵ تأسیس شدند. به موجب ماده یک این قانون:

«مدارس غیر انتفاعی مدارسی است که از طریق مشارکت مردم مطابق اهداف، ضوابط، برنامه ها و دستورالعمل های عمومی وزارت آموزش و پرورش تحت نظارت آن وزارتخانه تأسیس و اداره می گردد.»

وجود این گونه مدارس فی‌الغافه مغایرتی با قانون اساسی ندارد (هرچند که تأسیس آنها توسط اشخاص بدون انگیزه مادی امر نادری به نظر می‌رسد)، اما منابع مالی آنها، در درجه اول از محل «شهریه دریافتی اولیاء دانش آموزان»^۱ تأمین می‌شود. به این ترتیب اصل رایگان بودن آموزش و پرورش نادیده گرفته شده است. وجود خدمات آموزشی ارتقاءدهنده‌تر نسبت به مدارس دولتی و حصول موقعیت آتی بهتر اجتماعی برای این طبقه اثر منفی غیر مستقیم بر روی مدارس دولتی می‌گذارد و کارایی آموزشی و میل به خدمت لازم را در این مدارس تقلیل می‌دهد. بدون شک، این روند با اصل تساوی در برخورداری از حقوق برای همه افراد ملت و عدالت اجتماعی مغایرت دارد.^۲

مدارس هیأت امنایی نقض یا اجرای اصل سی ام قانون اساسی

شورای عالی آموزش و پرورش در راستای کمک به اجرای ماده ۱۳ قانون مدیریت خدمات کشوری و ماده ۱۴۴ قانون برنامه چهارم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشور و قانون تشکیل شوراهای آموزش و پرورش در استان‌ها و شهرستان‌ها آیین‌نامه توسعه مشارکت‌های مردمی به شیوه مدیریت هیأت امنایی در مدارس را تصویب نمود.

این آیین‌نامه در راستای اجرای سیاست مدرسه محوری و به منظور ارتقای کیفیت برنامه‌های آموزشی و تربیتی مدارس، جلب و توسعه مشارکت‌های مردمی، تقویت نظام مدیریتی، مالی و اجرایی مدارس مبتنی بر گسترش عدالت آموزشی و به استناد قانون تشکیل شوراهای آموزش و پرورش در شورای عالی وزارت آموزش و پرورش به تصویب رسید.

مجوز هیأت امنایی شدن این مدارس به صورت موافقت اصولی موقت و برای مدت یک سال صادر می‌شود که در صورت احراز استانداردهای لازم به موافقت قطعی تبدیل خواهد شد.

در مرکز استان‌هایی که بیش از یک منطقه یا ناحیه آموزشی وجود دارد، شورای آموزش و پرورش شهرستان در چارچوب این آیین‌نامه و براساس سیاست‌های راهبردی خود می‌تواند اتخاذ تصمیم در مورد هیأت امنایی اداره شدن مدارس را به ادارات آموزش و پرورش مناطق یا نواحی ذی‌ربط واگذار کند.

۱. بند الف ماده ۷ قانون تأسیس مدارس غیر انتفاعی
۲. محمد هاشمی، پیشین، صفحه ۲۷۹.

در مدارس که به صورت مجتمع آموزشی اداره می‌شود صرفاً یک هیأت امنای به‌عنوان «هیأت امنای مجتمع» تشکیل می‌شود و از آنجا که مجتمع‌های آموزشی، سنوات بیش‌تری را برای ارائه خدمات تربیتی و آموزشی در اختیار دارند، شورای آموزش و پرورش شهرستان یا منطقه می‌تواند اختیارات بیش‌تری را به هیأت امنای تفویض کند.

منابع مالی مدارس هیأت امنایی

منابع مالی مدارس این‌گونه تأمین می‌شود: اعتبارات دولتی که در قالب کمک به این مدارس پرداخت می‌شود، هدایا و کمک‌های مردمی داوطلبانه که در خارج از فصل موعد ثبت نام دانش‌آموزان در چارچوب مقررات ابلاغی آموزش و پرورش دریافت می‌شود، وجوهی که از طریق شورای آموزش و پرورش شهرستان یا منطقه در اختیار مدرسه قرار می‌گیرد. وجوهی که از ارائه خدمات آموزشی و پرورشی فوق برنامه دریافت می‌شود و سایر درآمدهای قانونی از جمله درآمدهای مدارس هیأت امنایی در طول فعالیتشان است.

مدارس هیأت امنایی با توجه به ظرفیت خود موظف به ثبت نام از دانش‌آموزان واجد شرایط با اولویت محدوده جغرافیایی خود هستند و برگزاری هرگونه آزمون ورودی و تعیین شرط معدل برای گزینش و ثبت نام دانش‌آموزان در مدارس مشمول این آیین‌نامه مجاز نیست.

همان‌طور که ملاحظه می‌شود ماده ۱۰ این آیین‌نامه در ۶ بند طرق تأمین مالی مدارس هیأت امنایی را بیان کرده است. بند دوم این آیین‌نامه از هدایا و کمک‌های مردمی داوطلبانه صحبت کرده است. در حالی که عملاً مدارس هیأت امنایی در ازای پرداخت شهریه مبادرت به ثبت نام دانش‌آموزان می‌نمایند.

با توجه به این آیین‌نامه این سؤال پیش می‌آید که هدف از این آیین‌نامه چیست؟ آیا دانش‌آموزان خانواده‌های کم‌درآمد فقط اجازه دارند در مدارس دولتی بی کیفیت تحصیل کنند؟ عدالت آموزشی در آموزش و پرورش یعنی هیأت امنایی شدن مدارس و شهریه گرفتن از خانواده دانش‌آموزان؟ چرا دولت به صراحت اعلام نمی‌کند که والدین دانش‌آموزان برای تحصیل فرزندان‌شان در ایران بر خلاف اصل ۳۰ قانون اساسی باید شهریه بپردازند؟

با هیأت امنایی شدن مدارس، فاصله طبقاتی بیش‌تر خواهد شد. هر چه بنیه مالی خانواده بهتر باشد فرزندان آنها نیز در مدارس دولتی با کیفیت یا به عبارتی مدارس هیأت امنایی تحصیل می‌کنند، اگر خانواده‌ای هم توان پرداخت شهریه را نداشته باشد خوب طبیعی است که فرزندان‌شان حق تحصیل در مدارس با کیفیت را نخواهد داشت.



آموزش و پرورش تلاش می‌کند تا به هر قیمتی مدارس را از حالت بی‌پولی و کمبود اعتبار نجات دهد. اما باید توجه کرد که در هر طرحی که مسائلی مانند شرایط اقتصادی جامعه، بافت فرهنگی هر منطقه، تعداد خانوارهای زیر خط فقر رعایت نشده باشد، مطمئناً با اصل و شالوده اجرای طرح عدالت اجتماعی مغایرت دارد.

دولت باید وسایل آموزش و پرورش رایگان اطفال را از سن معین تا مدت مشخصی فراهم کند تا اگر خانواده‌هایی را امکان استفاده مدارس خصوصی نبود و نتوانسته شهریه‌های لازم را فراهم نمایند، راه آموزش فرزندانشان مسدود نباشد^۱ در راستای اجرای سیاست مدرسه‌محوری و برای ارتقای کیفیت برنامه‌های آموزشی و تربیتی مدارس، جلب و توسعه مشارکت‌های مردمی، تقویت نظام مدیریتی، مالی و اجرایی مدارس مبتنی بر گسترش عدالت آموزشی و به استناد قانون تشکیل شوراهای آموزش و پرورش، آیین‌نامه توسعه مشارکت‌های مردمی به شیوه مدیریت هیأت امنایی در مدارس در ۱۳ ماده و ۱۸ تبصره در شورای عالی آموزش و پرورش به تصویب رسید. براساس اصل ۳۰ قانون اساسی، تحصیلات تا پایان دوره متوسطه رایگان است.

تعارض میان این آیین‌نامه و اصل سیام قانون اساسی بارز و مشهود است. در حالی که قانون اساسی معتقد به آموزش و پرورش رایگان است رویه عملی بسیاری از مدارس با تصویب آیین‌نامه توسعه مشارکت‌های مردمی به شیوه مدیریت هیأت امنایی در مدارس تغییر کرده است. با تغییر عنوان بسیاری از مدارس به مدارس هیأت امنایی، این مدارس به استناد این آیین‌نامه با پرداخت شهریه مبادرت به ثبت نام دانش‌آموزان می‌نمایند.

در چند سال اخیر، متأسفانه در واریز سرانه دانش‌آموزان به حساب مدارس کوتاهی شد و مدیران ناچار شدند با توسل به تأمین هزینه‌ها به راهکارهایی مخالف نص صریح آیین‌نامه و بخشنامه‌های وزارتخانه مبنی بر دریافت نکردن وجه از اولیای دانش‌آموزان، این مهم را به انجام برسانند.

به نظر می‌رسد مدارس هیأت امنایی با هدف دریافت پول از والدین شکل می‌گیرد که با اصلاحیه ماده ۱۱ قانون شوراهای مجلس، دریافت هرگونه وجه نقد در مدارس دولتی غیرقانونی اعلام شده است. در این راستا برخی از مفاد قانون مدارس هیأت امنایی نیز اصلاح و دریافت وجه کمرنگ‌تر شده است. با این وجود با توجه به اصول ۱۷۰ و ۱۷۳ قانون اساسی می‌توان تقاضای ابطال این آیین‌نامه را نمود.

۱. امیر ساعد وکیل، پوریا عسکری، قانون اساسی درنظم حقوق کنونی، انتشارات مجد، ۱۳۸۳، ص ۹۲.

منابع

۱. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران
۲. اعلامیه حقوق بشر در دهم دسامبر ۱۹۴۸
۳. میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی ۱۹۶۶
۴. جعفری، محمدتقی؛ حقوق جهانی بشر، تهران، مؤسسه‌ی تدوین و نشر آثار علامه‌جعفری، تابستان ۱۳۸۶، چاپ دوم
۵. محمد هاشمی، حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران، جلد اول، ۱۳۸۲،
۶. آزادی‌های عمومی و حقوق بشر طباطبایی مؤتمنی انتشارات دانشگاه تهران چاپ دوم سال ۱۳۷۵
۷. شعبانی، قاسم؛ حقوق اساسی و ساختار حکومت اسلامی، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۸۶، چاپ بیست و هشتم، ص ۸۴.
۸. آقایی، بهمن؛ فرهنگ حقوق بشر، تهران، کتابخانه‌ی گنج دانش، سال ۱۳۷۶، ص ۶۶.
۹. امیر ساعد وکیل، پوریا عسکری، قانون اساسی درنظم حقوق کنونی، انتشارات مجد، ۱۳۸۳.



ترمیم‌ولوژمر طنز حقوقر

محمد رضا محمدی جرقویه‌ای ■

این شماره تقدیم به مرحوم شیخ انصاری که
آبروی حقوقدانان است.

تمامی مطالب مندرج در این قسمت بر اساس
تجربیات موجود در سایر کشورها می‌باشد و
هرگونه شباهتی به امور داخلی کاملاً تصادفی بوده
و مورد تکذیب است. و به قصد صرفاً ادخال
سرور فی قلوب مومنین نگاشته شده است نه
خدای ناکرده قصد سیاه‌نمایی و یا براندازی!!!
(نویسنده حتی قصد دادن پیام هم ندارد.)

حزب:

جمع‌آوری عده‌ای از افراد که در اشتباهات حامی ایشان باشند.

گناه:

هر آن چیزی که نبودنش فرصت‌های شغلی زیادی را از بین می‌برد.

لازم‌الاجرا بودن اسناد رسمی: دادرسی‌ای که فاقد اول و وسط می‌باشد.

شرط متأخر:

در علم اصول به هر عاملی گفته می‌شود که وجود آن در وجود
امری که مقدم بر آن (از نظر زمان) است، مؤثر باشد، مانند
اجازه در عقد فضولی که شرط مؤثر بودن عقد فضولی از تاریخ
وقوع عقد است. تئوری شرط متأخر، بهترین دلیل اثبات علت
بازیچه بودن حقوق در طول تاریخ است.

مسائل مستعدنه:

مسائل و سؤالات فقهی که در اثر مرور زمان و رشد جوامع پدید می‌آید و نیازمند تطبیق سؤالات مذکور با منابع فقهی، جهت کشف قضیه و ارائه پاسخ می‌باشد مثلاً:

۱. آیا نگاه کردن آقایان به آقا پسرهای آرایش کرده و زیر ابرو

برداشته نگاه به نامحرم حساب می‌شود یا خیر؟

۲. حکم نگاه کردن خانم‌ها به این آقایان چیست؟

آدمی که سخنان و احساساتش با هم مطابقت ندارد.

مخالفت با عبارت «وقتی چیزی برای گفتن نداری، حرفی نزن».

چیزی شبیه به نسیم بیابان، بیهوده و دائم در حال ورزیدن.

برای بعضی‌ها مثل عقاب است به سختی و معمولاً هیچ‌گاه

روی شانه‌اش نمی‌نشیند، ولی برای بعضی مثل کرم روده، از

هر چیزی ممکن است وارد شود.

آدمی که معتقد است مخالفان ارزش اعدام دارند ولی ارزش

محاكمه، دادرسی و سپس اعدام را خیر.

هر چند هنوز ۱۰٪ به اثبات نرسیده ولی به احتمال زیاد

نوعی بیماری که اعصاب و حس‌های بدن در مقابل لذت‌های

غریزی بی‌تفاوت بوده و واکنشی از خود نشان نمی‌دهد.

همان جرم است فقط فاقد عنصر مجازات. جرم آفزاده‌ها و از

ما بهتران.

هر چیزی که توسط چهار عنصر حاکم بر خلقت مانند پول،

مقام، زیبایی و تهدید قابل بر طرف کردن باشد.

آدم پولدار، این واژه در مقابل شخص واقعی یا طبیعی قرار

داده می‌شود.

به موجب این اصل اجرا یا عدم اجرای قانون به خود شخص

بستگی دارد. اگر آدم مهمی است، به ماچه که در کار دیگران

دخالت کنیم.

البته جناب دکتر لنگرودی با همه احاطه علمی که بر

مطالب حقوقی دارد این اصل را در کتاب ترمینولوژی

حقوقی، اجرای قانون دولت متبوع شخص در حق او هر

چند که مقیم خاک بیگانه باشد تعریف نموده که بدین

وسیله اصلاح می‌گردد.

مجری تلویزیونی:

رادیو:

بخشنامه:

شانس:

تروریست:

پاکی:

شبه جرم:

شبهه:

شخص حقیقی:

شخصی بودن قانون:

ترجمه و تدوین: دکتر سید علی حسینی

مجله حقوقی

شماره ۹۲، تیرماه ۱۳۹۴

۹۰



شخصیت:

حالت تشخیص شخص از جهت اینکه موضوع حقوق و تکالیف است. البته این حالت حق و تکلیف در افراد، همیشه و در همه جا بصورت یکسان نمی‌تواند باقی بماند و از حالت تکلیف صرف تا حقوق صرف هم در نوسان است.

شخص حقوقی:

عبارت است از گروهی از افراد انسان یا منفعتی از منافع عمومی که قوانین موضوعه آن را در حکم شخص طبیعی و موضوع حقوق یا تکالیف، «دقت شود حقوق یا تکالیف نه حقوق و تکالیف» قرار داده باشد.

شرط تبری از عیوب:

همان اذن پدر در ازدواج دختر باکره است.

شرط طلا:

شرط پرداخت دین با طلا، این شرط از یادگارهای دوران مدارسالاری می‌باشد که معتقد بود رنگ طلا هر نوع گناهی را می‌پوشاند.

شرط عدم مسؤولیت: همان شرط برائت از ضمان است که یکی از شروط ضمن عقد

ورود به سیاست است و سپس به معاملات هم تسری یافته است.

شرط غیر مقدور:

شرط محال یا شرط ممتنع را گویند که عقلاً، عادتاً یا قانوناً متعهد آن شرط در حین تعهد، در خود توانایی عمل کردن به شرط را در زمانی که باید عمل کند، نبیند مانند مهریه. این شروط در ماده ۲۳۲ قانونی مدنی باطل اعلام شده ولی در مواد ۱۰۷۸، ۱۰۸۰، ۱۰۸۲ قانون مدنی و در بحث مهر، از ترس فمینیست‌ها بر صحت این شرط صحه گذاشته است. «لازم بذکر است در صحت عقد نکاح، عقل ضرورتی ندارد.»

صداقت:

در سیاست چیزی شبیه داشتن دوست دختر در زندگی زناشویی تلقی می‌گردد. البته با آثاری بسیار بدتر.

محافظه کاری:

انتهای جاده تندروی

آپاندیس:

وجدان دنیای سیاست

پول:

یکی از ریموت کنترل‌های وجدان، البته ریموت کنترل‌های دیگر هم مانند مقام دیده شده است.

کند ذهنی:

قطعه‌ای که به جای وجدان در سیاست کاربرد دارد.

ممنوعیت تحسن:

جلوگیری از شرکت مردم در اموری است که کاملاً به ایشان ارتباط دارد.

شبه عقد:

هر چیزی که شبیه به عقد باشد، مانند عروسی، اسارت و ...

شبهه حکمی:

هرگاه بدون اینکه روبرو با شبهه مفهومی یا مصداقی شویم در یافتن حکم قانونی یک مسئله دچار شبهه و تردید شویم آن شبهه را حکمی می‌نامند، که در این فرض با بررسی جایگاه شک‌کننده در اجتماع و میزان رتبه شهروندی وی، قابل بر طرف کردن است.

شبهه مصداقی:

هرگاه مفهوم یک ماهیت حقوقی روشن باشد ولی در تطبیق آن بر مصداق، شبهه ایجاد شود، آن شبهه را شبهه مصداقی گویند و آن مصداق را مصداق مشتبه نامند. علامت شبهه مصداقی، شک در تطبیق کل بر افراد است. به‌عنوان مثال شک می‌کنیم که مالیات فقط بر کارمندان واجب است یا بر کسانی که بدون اسم و رسم در کشور تجارت می‌کنند و ثروت کلانی هم دارند. واجب است که در اینجا با استفاده از اصل عدم آنرا خارج از موضوع دانسته و بی‌خیال اخذ مالیات شویم. یا شک می‌کنیم که جعل مدرک دکتری توسط وزیر کشور هم جرم است یا خیر، به عبارت دیگر آیا وی هم مشمول افراد موضوع قانون مجازات می‌شود یا خیر، که با استناد به اصل عدم، به شک و شبهه خود پایان می‌دهیم.

پیشوا (رئیس حزب): آدمی که منطقی را مدیون پیروانش است.

معلوم‌الحال: در مقابل مجهول‌الحال گفته می‌شود که منظور از آدم‌های مجهول‌الحال آدم‌های خوب و حسابی است.

